URUÓSM
610
792

٧٩٤

حلیهٔ شریف منظوم ١٥ ل

كتاب معدل الصلاة ورق ٢١
رساله دول ورق ٢٠
حليه شريف ورق ٢٨
رساله في الهيئة على مذهب اهل السنة ورق ٢٢

٧٩٢ ٧٩٣

ورق ٢٨
٢٠
٢١
٢٢
١٠٢

وقف عمدة ملوك الدوران وسلسلة نخبة آل عثمان
مشكوة انوار انواع الحسنات مصابيح مشارق الخيرات
محيي السنة امام الائمة السلطان ابن السلطان السلطان
عثمان خان ابن السلطان مصطفى خان لازالت ابوابه
مصابيح الافضال وساعة الجملة مفاتيح الابواب
الامال وانا الداعي لدولته الحاج ابراهيم
حنيف المفتش بالحرمين المحترمين
عفي عنه

NURUOSMANIYE KÜTÜPHANESI

Kısmı :	N.O.
Yeri Numara	610 /1-4
Eski kayıt No.	792
Tasnif No.	

حمد آنکه من تجلی لرسوله فتسلی بز جماله … وتدلی له فتجلی بحلیة کماله

رباعیه

آیینهٔ رخسار تجلی او بود … گنجینهٔ اسرار تسلی او بود

پیش از دو جهان در پس استار عدم
یک غنچهٔ گلزار تدلی او بود

وصلوة علی من جاء بالحق المبین … وعلی آله الذین احتازوا فرایا الیقین

رباعیه

ایشان زیقین غالیه سنجان بودند … در کشور دین خوش رومیدانبودند

هر یک بدم شوکت آن شاه رسل
هیبت فکن سام ونریمان بودند

وبعد چون نسیم فیض نکهت نثار توفیق یزدانی که غنچهٔ
کشایندهٔ مبحهای هنرمندانست از مهب وداد آن روضه

نگارندهٔ دین نخستین شکار میدان یقین بر حدیقهٔ دل
ناتوانم وزید بوی رونق فشان آب روی ریحانش همچونان
مست سرگرانم کرد که از شناختن چپ و راست خوش ماندم لاجرم
در خلال این مستی از غنچه زار نعتان حلیه شمار هستی گلدسته چند بیاوردم

مثنوی

تا ثنایش بشود مایهٔ سود … زادهٔ طبع خوش آمد بوجود
آمد از بهر ثنا گستریش … لب کشاد از خبر سروریش
چه لبا زا بر ثنایش یک نم … بر گل تر شد لعلین شبنم
از ویم بوی عدم می آید … نکهت شیر حکم می آید

چون رساند بجهان پیغامش
شد پری پیکر فیضی نامش

امید از خدای معین هست که این نخل نورسیدهٔ بستان ثنا بدرگاه
قبول آن شهنشاه ابد جاه کزین انجملهٔ دستاویز غریبان افتد

مثنوی

ای دل دیدهٔ امنیه کشا … تو کجایی سخن حلیه کجا

لیکه ان فیض خدای متعال | نیست کسرا که زند راه مجال
تحفهٔ بستهٔ هر نغمز سخن نو | هست گلدستهٔ زکیفیت نو
هر یك از و بسخن نوع نظام | بی نفاد ست اسالیب کلام
از سر کار خود انیك منشین | فیضیا تا که سوی نادره بین
طفل طبعت که چو تین تازه فنست | جام رونق شکن هر سخنست

پیرایه کردن روی سخن بزیور ثنای

بسم الله الرحمن الرحیم

ای پری پیکر غیب ناگاه | رو نمود از شق بسم الله
چه شق رهبر صد لشکر غیب | علم افراز کروه لا ریب
کر نشد آینه پیش دام شکار | کی نماید بدل چهرهٔ کار
چون زند مرغ هما صید خیال | در سر اوج ثنایش پر و بال
اوست گیسوی جمال معنی | مویش از روی ثنا مستغنی
هیچ دست دل صد خرده شناس | زین نشد سلسله جنبان قیاس
کی نهد شبرو شبدیز قلم | پای بر طارم اسرار و حکم
گیرد این نکته سزایی بکرو | با سخن سنج زکیفیت نو

از در صدیم در کشته نهان | نتوان شد صدف آرای بیان
اوست یك مخزن اسرار شکرف | زیب سرنامهٔ صد دفتر حرف
در سر صفحهٔ اوراق هزار | یك تماشا که ابروی نکار
سجده گاه مه و خورشید انیست | طاق ابروش ازان یك چینست
دی بدل گفتم ایا چیست هلال | شکل ابروی وی آمد بخیال
اوست یك اعظم اسماء علیم | در میان گشتهٔ صد حرف قدیم
مایهٔ لطف شهنشاه قدم | از کرمگاه حرم محض کرم
دور از نوع کدر همچو زلال | صاف شد طبع وی آینه مثال
رو نمود از رخ آن اینه وار | هستی عالم هر ذره بهزار
سرو ازاد گلستان قدیم | شاخ یك تازه گل باغ نعیم
از جهان ظل وجودش مقصود | سایهٔ سروش ازان شد ممدود
تا شود تاج سرآرای رسل | رسته در باغ ازل یك سنبل
چون کلید در اسرار آمد | حل کن مشکل هر کار آمد
بیش والا سر تاج اجلال | زیب سرنامهٔ رمز اجمال
زیر روی خود زبان کشته | حاصل یك سخن هر دو جهان

سینش افکنده بدین سایه مثال / دام صد مرغ شکار ذی بال
میمش افتاده ز باغ ملکوت / پای سرچشمهٔ جوی جبروت
در میان گشته یکی خود درمیان / مرکز دائرهٔ هفت امکان
در سر تازه نهال ازلش / هاش شد غنچه بدامان گلش
شد بصد پیچ رَه وحدت / راش شمشیر نیام قدرت
یا بشد شکل سر انگشت هلال / رسم ابروی صفا آرای جمال
حاش حاشا نبود روز جزا / بهر والای شایتم لوا
در سر شاخ گلش غنچه مثال / زابر حکمت شد سیراب زلال
در صف نامه نویسان حکم / نور اسه الفش بوده قلم
هر دو ایمان کن نون والقلمست / موشکاف سر سطر حکمست
در ازل گشته ز لام رحمن / نه فلک بسته بدام امکان
تا بشوید که از عرب و عجم / یاش شد با مدد میمش یم
یم که یک قطره یش از جوی عطا / نامهٔ روی سیه شوی خطا
دار دارندهٔ حرکت تیغ و تبر / تا شود جیش عدو زیر و زبر
نی بتر خسرو شیرین حرکات / پیشوا گشته باقلیم نجات

سوزن چشم دل تم زدگان / سست در کنج بطالت شدگان
فتحه یش کام دل جارت بشمار / تا ز هر سو شودت چاره گذار
شش جهت راز تو شش کسره همین / شش بر آمد بسر دیو لعین
در میان خود ز دو ضمه که هست / یار لطفش بکرم دست بدست
سکناتش بدل گشته زبون / رهنمای حرم صبر و سکون
جز مهایش شکن طرهٔ جان / صد دل و دیده بد و بوده نهان
اوست پرخال رخ از چار نقط / چار دهٔ ساله مه نامه خط
گشته پرخال سیه چون رویش / دامن طرهٔ مشکین بویش
شدهایش که نهد سر بزمین / تا زند شانه بزلف مشکین
نزد سر نامهٔ وصفش فیضی / نسخهٔ هر دو جهان شد حرفی
پیک اندیشه زوی گشته خجل / مانده اسب قلمش پا در گل

در نعت وستایش گستری حمد خدا تعالی عز و جل

اولین زیور سر تاج سخن / گوهر حمد خدا ز رسم کهن
روی زیبای جمال معنی / گر ز پیرایه شود مستغنی

حاجتاز زیب ستایش نبرد	ان زرخسار نمایش نبرد
با چونین تاج مرصع بد رود	نی زآرایش دیکر خشنود
ان بود افسر والا کهرش	این شود حلهٔ زیبا کمرش
کر شود نامه زنامش خالی	نکشندش قلم ذی بالی
چون رسد نامه زحمدش بکمال	سوی نعتش بکشم رخش خیال
حمد شد از دم تعلیم قدم	اولین حرف زبان آدم
شد زتکبیر صفا بخش خلیل	لله الحمد دم اسمعیل
اوست در باغ نعم جلوه‌کنان	اولین زمزمهٔ اهل جنان
شد کمربستهٔ عهدش زقدیم	آسمان کشته بدین کونه جسیم
در صف مرغ چمن پر می شد	طوق کردان کبوتر می شد
دمکه کرمی فکند روز جزا	سایبان شد بسر اهل ولا
اوست در دامن کهسار شکیب	شیر صد کرك کمینکاه نهیب
اوست خورشید ضیاکستر جان	پرتو انداز دل مهر جهان
اوست یك ذکرانمایهٔ دین	صدفارای دل اهل یقین
آن لوا برده بسر تارك عرش	هم مکان بسته بهر کوشه زفرش

بهترین

بهترین نقل ندیمان الست	همبر از باده قدح بوده بدست
خوشترین زیور زرین تاجان	قوت جانبخش دل محتاجان
ظل ممدود کلستان وجود	آتش انداز نیستان عنود
رهنما کشتهٔ کمراه نعیم	برك ره ساز کرمکاه قدیم
خوش کل نوچمن باغ جمال	سرمهٔ بینش مازاغ وصال
اوج اقبال هما پروازان	شهپر و بال شکار آغازان
در ازل نقش حروفش استاد	وفق یك شکل مثلث بنهاد
کردن از هر دو جهان چون شیر	تا کند بسته بدام تسخیر
هر یك از ده نعم اراد خبری	دور از خاطر نوع بشری
جه نعم هر یك ازین به زجهان	نه جهان بهتر از آلای جنان
خاش یك غنچهٔ شاخ جبروت	میمش آن یك کل مهر لاهوت
دوش از رمز و بم هاتف غیب	خوش رسانید زهر جانب جیب
در سر ظهر شهنشاه رسل	ساختش دستازل مهرهٔ کل
بکسلد تا زغم آمالش	شد کمربستهٔ وحدت دالش
نیست فیضی بجز از وصف ویم	مایهٔ لطف جهان بخش قلم

یك ره ازمدحت شکرین دم | زخم صد داغ دلت مرهم زن
زیر این مطبخ چوبنك مکین | نیست جزوی نعم آرای زمین
چه زمین مائده پرداز جهان | نعمت آرای سریر دو جهان
بکشاید در صد پرده غیب | بکشد رزق تو از دامن جیب
در سر خوان کرمگاه قدیر | شد بهر تازه نعم چاشنکیر
عقل برکوش سرندیش خیال | ان سرآویز بناکوش نوال
خوشترین سلسله جزوی نشنید | هیچ سررشته بکردان مزید
اوست یك قوت بازوده دل | رك صد کردن کردان کسل
خوش بکفتا آن چمن آرای سخن | جامی یکه سوار صدف
کی شود در نظر خرده شناس | منتهی سلسله شکر وسپاس
یك دم از یوزش الا مکسل | هست چون شکرکذاری مشکل
جیست دانی سر این کار کزین | یك رضا جوئی حق شد بیقین

درثنا خوانی صلوة آن صدرنشین
سریر کرام علیه افضل السلام

خوش بود در صفا این کفت و شنود | دم زند مرغ نواساز درود

چه درود

چه درود از پی قدرت یك رود | تازه و ترکن صد باغ وجود
آتش ازاده زقید ظلمات | زندکی بخش دل آب حیات
سلسبیل دل تفسیده لبان | آتش غم کش خونین جکران
قطرهایش که بشد مایه نوش | کوهر تاج سرارای سروش
یك نم قطره بیش از لطف و بهی | نیستا از ابر کهربار تهی
نم کزین مهر جهانتاب خجل | آب و تاب افکن رخساره کل
چه نم از لطف نمایش دو جهان | شد تر و تازه بهار امکان
دست طغرا کش عنوان وجود | ان سرانکشت حکم نقش و دود
از نم کلك ویش داده نشان | در سر سطر جبین دو جهان
هفت یم از نم این آب حیات | شد بسرچشمه قدرت رشحات
بسته بوی کلش غنچه جان | خسته روید لش جوی جنان
کیرد از ذوق میش نرکس مست | در چمن ساغر صد لاله بدست
آفرین آن کل برکرده دماغ | که ز بویش بشد افتاده باغ
دو وخت چون غنچه شکافد هنش | جنك زد دست صبا پیرهنش
می کم نبود بدلش مایه زوی | کی شود زنده کن صد دلجی

تا زنی با دل بتحقیق کرم
ربقه از کردن تقلید بنه

چیست دانی بحقیقت صلوات
ره نکه داشتن ان خوش حرکات

ره که یك رهبر قرآن دارد
علم از تودهٔ صد جان دارد

الله الله چه رهست این یارب
راست تر از همه هست این یارب

شد ازل برمد در اه روش
کردن عهدهٔ پاکان کروش

کر نشد بانك صلوتش مقصود
نامد این منبر عالم بوجود

یاربان نغمهٔ دلجوجه خوشست
آن صدای دم صلوجه خوشست

قوت جانبخش دل وقوت دین
قرة العین صف علیین

خوشترین نقل ندیمان الست
کان شیرین کن مردان الست

بهترین مرغ حرمگاه رسول
زود پیوند ارمگاه قبول

بهر آرایش رخسار عمل
تازه تر لالهٔ صحرای ازل

لاله کز داغ دلش نیست نشان
بشکفد از نفسش غنچهٔ جان

درسر اوج ثنا سدره مثال
اوست شهپر شکن مرغ خیال

لهجه پرداز زبان فصحا
بهجه پیدا کن جان نجبا

خوش نفس غنچهٔ جانبخش نسیم
عنبر افشان دل باغ نعیم

کوهر امادهٔ دیباج رسول
شبچراغ شب معراج وصول

طوق زرین کهر کردن جان
حلقه جنبان در هشت جنان

تازه و ترکن باغ دل و دین
پرتو انداز چراغ دل و دین

عنبرین مایهٔ کیسوی نکار
تار موی افکن صد مرغ شکار

کوهرین سلسلهٔ کردن فرش
یك سرش بسته بسر حلقهٔ عرش

از نعمهای شهنشاه رسل
در سر خوان ویش داده نزل

کی نشد مایهٔ قرآن مبین
شد دوابخش مزاج دل دین

از عدنگاه ازل کرده سروش
کوهر عهد وی آویزه بکوش

عهد کز بوی وفایش نفسی
داده یش نظم بصلون بسی

ماکه فرمانکهٔ شان ویم
چون نه صد سلسلهٔ جنبان ویم

شانکه در شان وی کشته کواه
رمز یك زمزمهٔ ان الله

برز آوزهٔ وی عرش برین
کوته اندازهٔ وی روی زمین

ای خوش ان رامکن کام درود
دام فرصت زن هنکام درود

زیر این شیشه سرا هرچه که هست
در نظرگاه دلش جام شکست

مرغ ازاد دلش بسته بدام
خوشترین سلسله پیوند سلام

دلکه شد بسته بفرمان ولاش / کی شود خسته زمرکان بلاش
نفحهٔ لطف جهان بخش ودود / باد بر غالیه سنجان درود

در اداکردن توحید ان رب جواد
تبارك عن الاضداد والانداد

ربنا الحق هو الله احد / ما که محتاج ویم او ستصمد
واحدست آن شه اقلیم وجود / شاهد دیك کشای مشهود
وحدت ذات خودش داده نشان / در جبین همه ذرات جهان
داده بر صنع هدایت اثری / حیرت انکیزی عقل بشری
کلك املاکن وصفش بازل / خواست یك حرف نیفتاده بدل
اولین سطر قلم شد زرقم / سنه انشا کن عالم ز عدم
در یم قدرت آن شاه کریم / نه فلك کشته چو یك ماهی شیم
ان خدایی که ز اطوار وجود / هست پیدا کن اثار شهود
غنچه کر آب و کلش بسته دهان / بوی از حال دلش داده نشان
در چمن هر ورق شاخ کلش / بر تو خواند سبق از حال دلش
صورت عالم هزده بهزار / هست بر وحدت او آینه دار

برمرادیکه درین کار کهیست / بی ولیش وایه کرفتن کهنیست
تا شود معرفتش مایهٔ سود / آسمان بسته بزنجیر وجود
معرفت که امده یش اصل قدیم / کوهرین تاج سر عقل سلیم
بهر وی دست قدر سنج رسوم / بر فلك کشته کهرپاش نجوم
کوی صد کردش نه توی فلك / بهر یك سیم و زرش بوده محك
چیست ان کوهر خوش کان قدم / علت جنبش یکران عدم
بهر پردازش این کار کزین / بهترین کارکهش روی زمین
کی دهد یك اثر از پیشهٔ ما / دست حکاك فلك رعشه نما
صد دل معرفت اندوز جهان / از عدنکاه ازل داده نشان
آن جوادیکه ز جودش بخشید / صد دل و دیك بنام خورشید
هرچه را بخشد از الای قدر / داردش واسطهٔ بخش دکر
کس نبودش بجوادی همراه / لیس فی ناحیة الجود سواه
داده با مرغ دل عقل سلیم / شهپر از مکرمت برحیم
کر نشد مغفرتش همدم جود / کی نهد سایهٔ ما رسم وجود
توامست این دو همایون خصلت / نیست از وی بجدایی رخصت

دو جهان دایهٔ این همزادست
اکهستانکه دلش آبادست

عدل وی خود زعطای دکراست
ازدکر رهزن جای دکراست

کوش بروانزد آن نادره خو
دوش بر نالهٔ جانکاه عدو

مهر جودش که زبودش رخشید
ذره پیش مرد وجهانرا بخشید

کرنه بخشایش جودش بودی
کی رهد مرغ دلا زنابودی

هست این طرح نظام افکن جود
صد کواهی دهٔ اثبات وجود

درمیان حاضر وغایب تو مکو
کیست نزدیکترین بر تو جز او

کرنهٔ آکه ازین نکته چه سود
بر تو ناظر همه صد چشم شهود

بینش شپره بر مهر جهان
نیست ازکم شدنش سود وزیان

کرچه تو غایبئی ازو اوست بدید
ثمه وجه الله ازین کشته شهید

هرچه هست ازهمه آنا رویست
ریزهٔ تابش انوار رویست

ایکه بکسسته زوی خسته دلی
دور بنشین که بخود بسته دلی

زود باشد که شوی نعل مثال
میخ اندوه بسرکوب ملال

در ستودن جبین ضراعت وابتهال بر زمین مناجات آن خداوند نوال

ای جهانداور بخشایش کر
تاج بر سرنهٔ هر شاه دکر

وی نعم کستر صحن دو جهان
خوان یغمادهٔ روزی طلبان

یک شهنشاه تختکاه بقا
بر فرازندهٔ این خیمه سرا

کلشن آبادکن عالم جان
آب نوساقیهٔ فیض رسان

رای طغراکش عنوان وجود
شبکلاه افکن رایان عنود

آسمان پرور پیمان ازل
سایبان کستر سامان ازل

نه کمربند میان آفاق
خوشترین سلسله پیوند وفاق

رشتهٔ زرتن خورشید قدم
تار پود افکن کالای حکم

کار فرمای دل تمردکان
غمکسار دل ماتمزدکان

مشعل افراز دل مهر هدی
آتش انداز کل اهل ولا

نقد جان سنج تن ماهی و مور
چشمهٔ رزکن چشم زنبور

شبچراغ افکن کنجینهٔ دل
تیغ بخشندهٔ آینهٔ دل

جام راحت شکن جان حسود
مهر غیرت زن ایمان عنود

صدکره بند کمند امهال
پی کن پای سمند اهمال

ماندهٔ درکار غمت هجو اصول
چار عنصر بموالید وفصول

آن خدایی که بنام جبروت ‌ ‌ ‌ بنج دام افکن مرغ لاهوت
نه فلك بسته بیك حرف تویی ‌ ‌ ‌ پای در سلسلهٔ طرف تویی
شد پدید از رقم خامهٔ کن ‌ ‌ ‌ بی صریر از قلم نامهٔ کن
تا رسد دانه ز مطمورهٔ فیض ‌ ‌ ‌ بر سر کشور معمورهٔ فیض
پرتو نور تو شد جلوه کنان ‌ ‌ ‌ پردهٔ عصمت گل پیرهنان
شد بها از تو بچونین کفنان ‌ ‌ ‌ هشت کالای زر اندود جنان
ما که پا بسته بدام کنهیم ‌ ‌ ‌ دست احسان طلب یك نگهیم
تا بکی چون مژه پامال دلیم ‌ ‌ ‌ بر پی افتادهٔ امال دلیم
تا بکی در هوس جان و بدن ‌ ‌ ‌ طفل دل می شود آلوده دهن
کی بود لشکر کاشانهٔ دل ‌ ‌ ‌ صد در وایه زن خانهٔ دل
دست ده تا می وحدت بچشیم ‌ ‌ ‌ پای اندیشه ز کثرت بکشیم
یك نم لطف تو بس در دو جهان ‌ ‌ ‌ ابر سیرابیٔ تفسیده لبان
نم که از چشمهٔ فیض ازلی ‌ ‌ ‌ شد حیات افکن هر زنده دلی
آن حیاتی که نماید ز ممات ‌ ‌ ‌ روی آیینهٔ رخسار نجات
مکن ای پای نه کون و مکان ‌ ‌ ‌ پای مرغ دل ما بسته بجان

تا شود آینهٔ علم لدن ‌ ‌ ‌ نامش از زنك سوا ساده بکن
از کمند من و مایی برهان ‌ ‌ ‌ تا دهیم آگهیٔ جان و جهان
آن شهنشاه ازل مایه تویی ‌ ‌ ‌ یك جهاندار ابد پایه تویی
از غم بار غمت گشته دوتا ‌ ‌ ‌ یك قطار اشتر سرمست سما
تا نیفتد بسر اندوه زمین ‌ ‌ ‌ صد بدل ساخت ز کهسار متین
ما که از نالش غم نال وشیم ‌ ‌ ‌ طاقتی ده که غمت تا بکشیم
بس که فیضی ز غمت گشته زبون ‌ ‌ ‌ طاقتش طاق و میانش شده نون
پای طاقت بده از عالم جان ‌ ‌ ‌ تا شوم در هم و میدان مهان
آن شرابی که دهد جام ندم ‌ ‌ ‌ میپسندش بدل پر شده غم
هستیم تا نشود رهزن دل ‌ ‌ ‌ پیش هستیٔ تو کن خوار و خجل
پا بیفکن بزمین سایه مثال ‌ ‌ ‌ تا شوم مظهر خورشید جمال
از تنم بیخ وجودش برکن ‌ ‌ ‌ تا ز وی ساده شود خاك بدن
بنگرم با تو و بینم بتو هم ‌ ‌ ‌ صد تماشای جمالت بکنم
بس بود با دل این نامه سیاه ‌ ‌ ‌ یك حیات دو جهان بخش نگاه

در فرستادن سرجنبش خیال

بسوی ثنای آن خوش آیین خصال

ای دل کشته بصد داغ عنا	غنچهٔ خوش نفس باغ فنا
بند کلفام دهانت بکشا	تا معطر بشود کام صفا
عنبرین نافهٔ مدحت بفشان	بی دماغی مفکن غالیه سان
قوت جانبخش جهان ساز چو کل	نفحهٔ نعت شهنشاه رسل
مجمر لطف ثنایش برسان	عنبرافشان بمشام دل و جان
در ثنا کستریش یکتا شو	کان زیبا درنا همتا شو
آن نسیمی که بدین خاک وزید	بوی لطفش بسر افلاك رسید
یاد کو باغ ثنایم خیزد	برك و بارش بد و عالم ریزد
آسمان هست بسر چشم خیال	مجمر مدحت ان مهر جمال
آن شهنشاه جهان امکان	بهترین جاه امان دو جهان
تازه بشکفتهٔ یك شاخ یقین	ورد خندان شدهٔ روضهٔ دین
شد سر اندیشه و پایان عمل	خواجهٔ معرفت اندوز ازل
صورتش کرچه ز آدم شدهٔ	معنیش اصل وجود آمدهٔ
آفتابی که چو نورش برتافت	آسمان قدر وجودش دریافت
برسرش ابر حوالت بکشید	پرده بر روی خجالت بکشید
اوست شاهنشه اقلیم هدی	مظهر افتادهٔ تعظیم خدا
تاج اقبال وی امد تعظیم	خلعت بخت بلندش تکریم
بیك غیبی که بنامش برسید	قاف تا قاف پیامش برسید
شد بهنکام فتن روی زمین	باغ راحت ده فردوس برین
سبزهای دل و دین رابشتاب	کردیك برهدایش سیراب
جسم بی جان شدهٔ رسم نجات	یافت از یك نفسش تازه حیات
شد جهان تازه ترین روضهٔ دین	رشك صد باغ ارمنحش برین
اوست یك واسطهٔ فیض ازل	خوشترین رابطهٔ فیض ازل
انس و جان بسته بزنجیر درش	آسمان در بدر رهکذرش
کر نشد نور وجودش مقصود	کی نماید دو جهان شکل وجود
بو البشر بهر وی امد بشر ست	زیر پایش همه بنهاده بهشت
بهر وی بسته فلك چنبر سیم	زد نورش دو جهان نقطهٔ جیم
دایه وش پیکران نور جسیم	شد روان پرورپاکان قدیم
زیر و بالا شد کان هرچه که هست	کیرد از وی همه سرمایه بدست

از دوش خوانده ادب روح امین
عرش را داده وقارش تمکین

کشته یك نغمه سرایش ناهید
مشعل افروزوی آمد خورشید

کی نشد کام ده عرب وعجم
عالمش بسته بسر موی کرم

در پس آینه یش بسته مکان
فیض خورشید جهانتاب نهان

ساخته از آینه یش آینها
تا هر آیینه شود چهره نما

آسمان تا بشود مفتونش
زد بچوکان قدر گردونش

شد جهان گرچه صدف پرور او
در حقیقت نه جهان در خور او

بر زفرزانه سواران خیول
آسمان پایهٔ درگاه رسول

در ستودن کالای زراندود مقال
بدستان ثنای آن شهنشاه جمال

ان زسر غمزهٔ نازش مهمان
غنچه هر شاهد شور افکن جان

وان بسر کاکل حسنش پنهان
دل پریشانی شوریده دلان

بدنش به که زنازك بدنی
دارد از رشتهٔ جان پیرهنی

قامتش رشك ریاض ملکوت
نخل سیراب حیاض جبروت

دهنش از دم وحدت رمزی
لی مع الله زوی آرد غمزی

الله الله چه سیب زقنش
چه بهین چاه پیمبر وطنش

نه چهش چله که صد مردانش
باعث سلطنت یوسفجان

رخش آیینه ده دست امل
یك تماشا که اسرار ازل

صفحهٔ آیت قرآنست این
خوش گل هر چمن جانست این

چه گل مایهٔ ایمان دارد
یك چراغ از رخ هر جان دارد

دیده یش دیده کشایندهٔ دین
توتیا بخش دل چشم یقین

در جبینش ید و بسم اللهی
ختم قران بکند آگاهی

هر دو یش لا لکن جسم هلال
در جبین یك زده طغرای جلال

کشت در سایهٔ طرف کلهش
صد دل آسوده بزلف سیهش

سایهٔ ان سر زلفش یا رب
چه خوشین سایهٔ دلکش یارب

طوب چوکان وی آمد گردون
آسمان بسته بزنجیر جنون

جز چونین مرحله ماوای نیست
زیر این سلسله غوغایی نیست

صد دل آویزهٔ هر مویش باد
قوت جان هر دم ازین بویش باد

بو که با وی چه خطایك دیدن
نکهت نافهٔ آهوی ختن

کین نشانی بدهد از حیوان
وآن هویدا شود از یوسف جان

کشت زین نفحه نرا ز پیراهن
چشم آن پیر هدایت روشن

با وی افتاد با آتش آن پاك
بشد از نغمهٔ بلبل غمناك

گلشن آبادکن غار اینست
پرده پوش رخ اغیار اینست

چون برون شد زدماغ پدرم
جای راحت نشدش باغ ارم

آمد آخر زید اقبالش
گرو گریهٔ پنجه سالش

چون بنوح آمد ازان بویك دم
نرسید از غم طوفانش هم

بر دل هود وزیدش چو نسیم
یاورش بود بصد ریح عقیم

قوم صالح که نشد زین غمناك
شد بیك صیحهٔ جبرئیل هلاك

سر بسر چونکه زکامش بودند
صد گرفتار غرامش بودند

پیر کنعانکه بوی همسر شد
ریح یوسف زدماغش در شد

چون بشد تاج زراند وصبور
فرق پر زخم تنش یافت حضور

آن شه ملکت ربّ اشرح لی
علم افراز رب واجعل لی

با ویش مقصد ناگاه آمد
خبر رمز انا الله آمد

زد بکام دل داود هجوم
طبع آهن بکفش زین شد موم

شد بیك نفحه زوی باد همین
تخت بردار سلیمان امین

آصفش

آصفش دم زده با وی بصفا
پیش یك طرفه ز بلقیس سبا

گر نیفتد بمشام ذوالنون
بشدی تا بقیامت مفتون

با وی افتاده مسیحا چو جهت
پی آن پیر قباد وز گرفت

اوست نیروی جناح جبریل
نکهت انداز مشام میکیل

گر نشد آگه ازان سفرهٔ فرش
ساختی جای خودش طارم عرش

ور زوی شمه شنیدی کهسار
پشته هایش بشدی نافه شمار

قیس شد چون بمحبت سر بر
بی ویش سنگ ندامت بر سر

بلبل از حسرت وی زد فریاد
سینه پر داغ دل آمد فرهاد

گر نبودی بهوایش غمگین
نشدی خسته نسیم مشکین

ور نبودی رویش مایه بسر
نزدی صرفه زخاکت عنبر

آفرینان گل زینت ده باغ
شد بیك نفحه یش آسوده دماغ

زاهد از زرق دماغش بودی
سر بسر سینه بداغش بودی

جست وجو کردن گم گشتهٔ دل
بگوی خطاب آن شهنشاه رسل

ای شه خیمه زن کشور دین
موکبش ران بسر حد یقین

ناشر نامهٔ منشور هدی
مشعل افروز دل اهل ولا

خط نویسندهٔ دیوان سخن
کان زیبا گهر علم لدن

خوش سبق خوان دبستان ادب
شاه والا حسب پاک نسب

پی کن غرق زبان فصحا
رهزن نطق دهان بلغا

تیغ نصرت کش کردان عدو
داغ بر داغ نه جان عدو

عافیت بخش مزاج دل و دین
شکر افشان دل اهل یقین

کنج صدکان صفا کان لدیک
تافته انوار هدی بین یدیک

از لوایی که ترا داده ازل
زیر وی کشته رهین دین و دول

زد رقم بهر تو بر نامهٔ جود
دست طغرا کش عنوان وجود

تاج بر سر نه لولاک توی
پایه برتر کن افلاک توی

آفرین ان مه آسوده نشین
شد بخاک قدمت سوده جبین

دمکه شمشیر تو فرق انداختی
آسمان شعلهٔ برق انداختی

رونق مکه و یثرب بتو بود
زینت مشرق و مغرب بتو بود

کویت انانکه بیاجی زده اند
داغ هجران تراکی زده اند

خوش نهادان شه اقلیم ازل
انجمها نداور بی مثل و بدل

تاج سوکند لعمرک بسرت
باج سر بند ملائک بدرت

درکهنای شه معمورهٔ دین
شد مطاف دل ارباب یقین

نی رخ خورشید نشان نی زمهی
همچونان بارکهت قبله کهی

پایهٔ وی که برافراختهٔ
سایهٔ هر دو جهان ساختهٔ

زیر این کاخ بهین نقش سپنج
نیست جون بارکهت نادره سنج

اوستا رکان کرمکاه قدم
بهترین مقسم الطاف و کرم

بسته زان قافلهٔ راه یقین
زاد خوش راحلهٔ رهرو دین

معجزاتی که زیاکان شده بود
همه از خاص تو زیشان شده بود

نه برآوردهٔ آیات کلیم
از یم معجزه‌یت در یتیم

کمترین پایه ز تو نزد خصال
مه شکافی بسر انکشت کمال

شد دم معرکه‌ای بحر نجات
هر سر انکشت تو ینبوع حیات

یافته از جار شکافش فرجه
نیل و جیحون و فرات و دجله

دمکه مشتی ز غبار انداختی
کار دشمن بکفایت ساختی

از دمت مرده که بر جان شدهٔ
برهٔ برسم بریان شدهٔ

کفتن آن برهٔ زهر الو د
داغ بر زخم دل دشمن بود

از کواهی که ترا آسان کرد   آتش غم دلشان بریان کرد

غنچه‌یش پیش کلت خندان شد   چشم کور دلشان کریان شد

انکه نکشاده ز دل روزن او   صد چونین معجزه شد رهزن او

کوهرش کرد ز هر جان بودی   بولهب بنده بفرمان بودی

ای شهنشاه ابد جاه رسل   بهترین ماه فلك پایهٔ کل

در ازل انکه مسلم بتو بود   شد بهین کاخ مقام محمود

ان ز راندود شفاعت که تراست   هست بر قامت بالای تو راست

تا ازل در سرت از خشنودی   خوشترین تاج مرصع بودی

ما که ای شاه مدد کاه امم   ای جهانبان همه کان کرم

غمزه وش غرقه بخون کنهیم   خستهٔ روی دل یك نکهیم

در سر کوی تو سر کردانیم   روی ده رمان طلب احسانیم

نای وش ناله زن بزم غمیم   صد دل افکار خدنك المیم

یك دم ای تخت نشین لولاك   کوشهٔ دیده بیفکن بر خاك

روز فردا که شوی خواهش کن   عاصیانیم زمان یوزش کن

بو که ای بندهٔ نوازندهٔ دین   در سر کوی تو باشیم رهین

ایشه

ای شه سایه زن دور شمار   با تن کشته جکر سوز هزار

فیضی خسته دلت احیا کن   چشم آمال دلش بینا کن

باشد ای تاجور خشنودی   در کند دل زمتاعش سودی

معراجیه

یك شبنکاه که مهتاب ولا   تافت از مطلع خورشید علا

شب که پیغام زن روزش بود   نزد شبها همه فیروزش بود

نی شب ان صبح سعادت بودی   عرق خورشید رسالت بودی

خواست ان شاهد بزم لولاك   تا شود پایه فزای افلاك

یار چون وصلت یارش طلبید   قاصد از بهر شکارش برسید

کفتش ای جان جهانبان مهان   خیز کامد دم عزم جانان

کوهرین تاج و براق آوردم   خلعت از نور و نطاق آوردم

یك براقت که براندم چه براق   برق خاطف رومید از افاق

اشهبی همچو شهابش راندم   نام از این شیوه براقش خواندم

هست یکران سراسر همه نور   یك پری پیکر صد غیرت حور

توسن افتادهٔ شبدیز سما   کی شود در نظرش جلوه نما

دمکه ای خسرو میدان وثاق   تاختی بارهٔ بخت ببراق
درفلك تاکه نشان ساختهٔ   نعل رزکون وی انداختهٔ
اینکه ای یکه سوارندهٔ دین   همعنان ساز باقبال برین
حیز پاکان همه حاضر بودند   بهر اقبال تو ناظر بودند
حرم مسجد اقصی پرشد   همه بر تهنیتت حاضر شد
بهر توای شه فرخنده خصال   بیت معمور حرم ما لا مال
کستریدند برایت یکسان   ره بکالای زراندود جنان
ازسر رهکذرت دوش بدوش   تا بسرین سد دو صف بسته سروش
بهر ایثار قدومت بسما   آسمان ساخت درش چهره نما
چشم امید ملائك ای ماه   یك تماشای تراماندهٔ براه
خیز رخت بسر عرش فکن   خیمهٔ بخت برون از همه زن
چون شنید این سخن ازشاه جمال   شد درونش زفرح ما لا مال
جانش چون وایهٔ جانان بکرفت   تن زجان کوشهٔ دامان بکرفت
زود برخاست همین کشته سوار   روی بکرفته بسوی ابرار
چون بسوی حرمش تافت لکام   یاره مند دلشان یافت مرام

نزد خورشید چو مهتاب شدند   روشنا چشم فرحیاب شدند
کوهر تهنیتش می سفتند   بارك الله همین می کفتند
ایستاد تد چویك ره بنماز   پیشوا کشت بمحراب نیاز
پس زطوف حرم قدس همین   ان شهنشاه ابد پایهٔ دین
رخت از دائرهٔ فرش کشید   ازفلك تا بسر عرش رسید
انکه شد پاورش الطاف قدم   یکدمش عرش شود فرش قدم
همچونان کیست زجولانکه فرش   باره یش راندهٔ بسر تارك عرش
در تماشائی ان شاه جمیل   ازملائك همه صف زد بسبیل
تاکه حور انکنند آغوششش   شد بره روح امین چاوششش
آسمانی که رسیدش بسپاس   نه فلك نزد سمایش دستاس
هفت چالاك فلك کرده شتاب   تاشود بسته بفتراك رکاب
درخمش تا بکند دست رسی   عرش استاده بدوش کرسی
دمکه شد یك کل باغ جبروت   عالم افروز چراغ لاهوت
ان شهنشاه جهان اقبال   آسمان خیمه زن جاه وجلال
با چنین شوکت شور انکیزش   نیستی شد همه دستاویزش

پس بدیدانکه بدیدش از پاك — هم شنید انچه شنیدش بی باك
باد و شهباز پس انداز خیال — شد همین باز هما صید جمال
دید زیرا که دلاشوب نهٔ — دو جهان در نظرش چوب نهٔ
کفتم اینك بتو این نکته عیان — وصف مازاغ کواهیست بتبیان
از نظرکاه خودان یار خدا — قد رسر غمزه نشد هیچ جدا
هیچ نامد بدلش قدر درم — میل الایش صد باغ ارم
عاقبت محرم دیدارش شد — مالك قلزم اسرارش شد
توتیا شد همه از کحل وصول — لاجرم چشم خدا بین رسول
پس ز اسایش الطاف وکرم — باز کشت آن چمن آرای حرم
راه ان سجده بخش ارشاد — از حقیقت بمجازش بفتاد
در سر رهکذرش بوده نشان — عنبرین توده بصحرای جنان
یك بیك تا ز سر عرش برین — شد هماندم بدر خانه نشین
تا شود نیش دل اهل نبرد — یکدمش سیر نزولی میکرد
هرچه را دید وازانجا که شنید — کفتان یار شهنشاه رسید
انکه معبود ازل شد یارش — بر زمین زد صنم انکارش

معجز

معجز آتش همه برتر بودی — زین سبب جمله عجب تر بودی

در دوا کردن صد پارهٔ غم
بذکر جمیل آن طبیبان حکم

ای دل دیدهٔ کشایندهٔ جان — صد تماشا کن اسرار نهان
چون شدی خواجهٔ بازار ثنا — چار سو در شدهٔ صدق و صفا
نافهٔ مدحت عترت بکشا — تا شوی خامه صفت غالیه سا
عترتی کز دم فطرت شده اند — با شهنشاه رسل خویشاوند
آل ذی شان عبایش بودند — حله پوشان هدایش بودند
شد یکی یار صداقت بر غار — اتش انداز میان اغیار
همچنان یار که شد در صف دین — شاه سالار دلیران یقین
شد کهر سوب نخستین تصدیق — زیور نعتش ازین شد صدیق
ان بهین کار جوانمرد رشید — در رهش هرچه بکیرد بخشید
شد ملائك همه زان مهر شناس — جامه پوشان کهن نقش پلاس
یار ازیار که باشد خشنود — نتوان هرچه که دارد بخشود
شد دکر رهزن عنوان عدو — داغ محنت فکن جان عدو

درّه یش کاشت بصحرای جهان   تخم آسودکیٔ امن و امان
حق بهر طبله هوی در صندوق   نام ازین شیوه همین شد فاروق
شد با سایش عدلش یکسان   میش و بزغاله بکرك نادان
بیش زنبور جفا بیشه و زور   جست و مردانه شدی جنبش مور
از غم سایهٔ او دیو لعین   در شدی از در مغرب بزمین
شد بهر کس دکری آینه صاف   کشور حلم و جهان انصاف
کشت ان هاله کش ماه صفا   ابر جود چمن آرای حیا
شد ضیامند دل کافورین   نام ازین نعمه شدی ذو النورین
بود از صف شکن شور و شغب   مسند آرای در علم و ادب
دیکری کشت در کنج علوم   کوهر افشان سر اهل رسوم
چون شدی بارکه عرفانش   بود دروازه بشهرستانش
کشتان شیر حکم بنجهٔ دین   صفدر ردف شکن سینهٔ کین
داده یش نامه نویسان ادب   اسد الله ولی نام و لقب
اوست دلدلیر میدان عدو   ذو الفقار افکن کرداب عدو
نام ازین داده فلك حیدر ازو   چو بازین بوده در خیبر ازو

زین شد

زین شد آن شاه عطا بخش الوف   در جهان هم بجوادی موصوف
دیکرش جان شده آل عبا   قرة العین کروه نجبا
از غم فتنهٔ سر غمزهٔ شان   تا ابد خون بکریسید دو جهان
همدم جام شهادت بودند   شاه جمکاه سعادت بودند
باختا نانکه بجان در ره دین   قرب حق کشته جزاشان بیقین
دیکران خود حرم خاص نشین   امهات کرم اهل یقین
در بن سایهٔ کل غنچه شدند   نزد خورشید ترین بنجه شدند
ساختاندمکه زهجرت کارش   شد یکی یار و دکر انصارش
کشتان زمرهٔ نایاب فحول   تاج دارندهٔ اداب رسول
کوهرش کز دهن افراشته اند   در یم سینه نکه داشته اند
بود با یکدکر آیینه مثال   خوش نمایندهٔ صد روی جمال
لیك ان زمرهٔ کهسار وقار   نیزه وش بود بچشم غیار
هر یکی کشت بروی دشمن   رستم و سام و نریمان و بشن
نی بنش شیر ژیان بند عنید   آهنین بنجه زن بأس شدید
داده هر یك کروار نور شهود   مردم دیدهٔ همت بسجود

در سر جبههٔ هر یك ز صلاح | بود پیدا همه آثار فلاح
ان کروهی که باوصاف کمال | یادشان کرد مقتدای متعال
مو روش ما که چو کوته نظریم | چون بافلاك ثناشان نکریم
هست این طائفه امثال نجوم | مقتدی کشته بمیدان علوم
افتابند بچرخ چارم | رضی الله تعالی عنهم

اغاز کردن آهنك دیرینهٔ دل
بدستیاری آن حل کنندهٔ هر مشکل

شب که چون شاهد شور افکن | شد بعالم شکن طره فشان
یکدم این شعبده باز کردون | مهرش انداخت بهمیان کون
کرد غمخانهٔ شبرا بنیاد | نوبت روز بهم زد ابنهاد
زد رسن خیمه بصحرای جهان | روز روشن بشد از دیده نهان
شد جهان همچو غلام حبشی | شبکله پوش ظلام غبشی
آسمان کشت ز انده و نهان | وطه بر سرکش بانوی جهان
اندمی بود که غارتکر خواب | کردهٔ خانهٔ هر دیده خراب
لشکر نوم بس انداز رسوم | بود هم چشم مرا کرده هجوم

لیك صد لشکر اندیشهٔ حال | غالب آمد بسر اندیش خیال
آن خیالی که بدل روشن بود | داد بر چشم دلم رسم جمود
که شدم دیك شمار انجم | کاه بودم چو فلك مایهٔ خم
که ز افکار امل ساده شدم | که بدرکاه دل افتاده شدم
کاه کل غنچه صفت بشکفتم | کوهر اشك کهی بی سفتم
کفتم ان کارکجایی که مرا | تا دهد دردم غم جام صفا
باشد ان کار دوا کستر جان | مرهم زخم جکر سوز نهان
ناکهم زد بدرخانهٔ دل | قاصد از راه شهنشاه رسل
از در درکه دل تیز رسید | همچو تیرش هدف انکیز رسید
کفت کای رهرو میدان هنر | از کرم خواهی دوران بکذر
از دوایی که بخواهی بردل | نیست جز حلیهٔ آن شاه رسل
زود از رقعهٔ جان ساز دوات | تا شوی نامه نویس حسنات
هم مدادش ز عبیر دل کن | خامه یش سر مژهٔ بی کل کن
کر شوی کشت بهین کار درو | خط نویس حکم حلیه بشو
کاغذ از زورق زیبا کن | همچو سر برك کلش رعنا کن

چه ورق صفحه کن از مصحف جان / یا ز سر جبهۀ حورای جنان

حرز جانها شود از هر شر و شین / حلیۀ پاك رسول ثقلین

دوش دیدم که خطش بسته نقوش / در سر صفحۀ رخسار سروش

از سرایی که فرازد رایات / حق سلامت دهدش از آفات

پس چو فرمان بر امرش بودم / بر پیش روی اجابت سودم

گفتم ای بدرقۀ راه هدی / من کجایم سر این کار کجا

من کیم تا شوم ای پیك سبل / حلیه پرداز شهنشاه رسل

گفت خاموش که الطاف ازل / نیست کس را که نهندش ببدل

هرچه هست از همه چیزی ز خدا / در جهان جمله عطاییست عطا

گر بخواهی بجهان باداشی / در سر کار خودت می باشی

پس بگفتم بدل زمزمه ساز / ای دل نادره پیدا کن راز

من بدین کار شوم گرچه که هست / شیشۀ خاطر بیچاره شکست

گر شود لطف خدایم رهبر / باشد این کار مرا آسان تر

کار کورا کرمش یاور نیست / در جهان یك درمش درخور نیست

یا ربا این کار مرا آسان کن / خدمتش واسطۀ غفران کن

هم بدین

هم بدین نودۀ نوزادۀ من / بر سرش خوش بنشان تاج سخن

انکه نپسند داز و هم مپسند / حله و تاج و نطاق خرسند

هم میفکن بدران بدف / کو شود نامه در و خامه شکن

دور کن از صدفان نادان / کو بخر مهره کهر زد یکسان

دوش کن با نظر پاك دلان / رشتۀ غمزۀ غیرت کسلان

کن بهر صاف دلش آینه صاف / توتیا بخشد و چشم انصاف

زود باش ای دل او رمیست / خود فروشی بچونین مرحله نیست

تا بکی زیوری جید سخن / تخت پیرای جمشید سخن

کن بعنوان ثنایش آغاز / تا شوی نامه نویسندۀ راز

روزن کاخ ستایش باز کن / صد تماشای جهان راز کن

بو که فردا بنوزین هر ورقی / باشد اماده ز نورش طبقی

لطف یزدان عطا بخش هزار / فارغ از دغدغه سنجیٔ شمار

انجدواه لمن کان بری / حسبنا الله تعالی و کفی

قال عیاض الملّة والدین علیه رحمة ربّه المعین امّا الصورة وجمالها وتناسب اعضائه فی حسنها فقد جاءت الآثار الصحیحة

بذلك من حديث علي وانس بن مالك وابي هريرة وغيرهم
رضي الله تعالى عنهم من كان صلى الله عليه وسلم

ازهر اللون

زان شهنشاه سراپرده نشین   باعث گردش نه طاق برین
آفرینش کدهٔ کون ومکان   علت جنبش یکران زمان
صورتش آینهٔ جان شده   رونمایندهٔ ایمان شده
راویان درحق آن لهجهٔ دین   همچونین کرده روایت بیقین
آن ضیا بخش صباحت جان   نیرش بود چو مهتاب جهان
داشتند از رخ آن نادره عین   حور وغلمان سبق زهراوین
دوش در صدر بزمگاه مهان   ازهر اللون رسیدش بمیان
آن صباحتکدهٔ کاینه بود   بود تابشکدهٔ نور شهود
نور الله چه آینه که او   مظهر افتادهٔ گنجینهٔ هو
از حجاب رخ پرتاب رسول   مهر ومهتاب فلک شد بافول
پیش آن کعبهٔ پر نور شهود   سر نهادند ملائک بسجود
هفت سیارهٔ نه چرخ برین   از حجابش همه درشد بزمین

کی نه مهتاب رخش تافته   گنج خورشید نهان یافته
درجهان صفحهٔ آن وجه سفید   دور دیر بود زچشم خورشید
طفل خوش روی جمالش که وهی   از غم چشم فلک بود تهی
مصحفش کرده خداوند معین   مجمل فاتحه نص مبین
داده زان نسخه خدای متعال   حوریان را سبق حسن وجمال
لوح حسن الله جمالی که خدا   ذره یش داده بخورشید ضحی
ماه کنعان که شد آفت جان   نیمه یش کرده برویش لمعان
گوهرش کامل بی قید نقوش   جوهر فرد همی خواند سروش
با تن طفل جمالش استاد   احسن خلقت تقویم نهاد
یارب آن حسن دل افروز کجاست   آن صفا بخش جگرسوز کجاست
از غمش بوده فلک گریه کنان   داغ بر داغ نه سینهٔ جان
نی فلک انس وملک یم وجبال   عرش وفرش آمده مشتاق جمال
خوانده زان حسن دل افروز جهان   جزبة من جزبات الرحمن
دمکه از بوی گلش کرده شمیم   درچمن خفته بیفتاد نسیم
آن گل روضه نگارندهٔ دین   غنچه زایندهٔ بستان یقین

جند خوکرده کند عرض جمال   عالم ازبو بنشدي ما لا مال

رنك رخسارهٔ ان رشك بري   ازكل روض جنان خوبتري

درچمن مانند كل ولاله همين   ازجمالش عرق الود جبين

درتكابوي ره نعت رسول   جند فيضي كه سوى مرد فضول

نعتان مطلع خورشيد كمال   روشنست اين كه نكنجد بخيال

درجهان كي برخ بخت كيسى   تام بكشاده در نعت نبى

دايهٔ نعت كمالش بشعور   شير معنى ندهد جز بقصور

آزعج

درحق ازحدق چشم رسول   همچونين بوده روايات فحول

ان سويداى دل اهل نكاه   بود همچون مژه يش سخت سياه

ازدو چشم دل ان مهر جمال   يكدمش سرزده سوداي وصال

كشته ان مهر دل افروز عقول   اثر انداز دل چشم رسول

سرخئ دامن ان رشك بري   از مي جام ازل يك اثري

درسر هر مژه جا كرده چو خال   بينش آموزئ صد چشم غزال

خستهٔ غمزه يش افند چمن   نركسين ديدهٔ آهوي ختن

آنجلا بخش دل ديدهٔ عين   توتياي دل وديني بقين

قوت باصرهٔ مصطفوي   درشبش بود هم ازروز قوي

اين يكي معجزه آمد بشمار   ازچونين معجزه هاى سه هزار

زان دو وش كحل جلا مند شهود   كار خورشيد درسياهي بود

چون نشدان دو هما بر جهان   توتيا بخش دل ديدهٔ جان

همچو مرأت دل اهل صفا   بود همواره نظر كاه خدا

انجل

هم دران چشم جهانبين حيات   اتفاقي بچونين كرده روات

ان دو شهباز هما صيد شهود   جا نوش خوب وفراخ امده بود

درسر غمزه يش افتاده نهان   معظم كار امور دو جهان

تنك چشمي كه دهد صد شروشين   دور بود از دل آن نادره عين

نزد آن حوصله پيدا كن جان   هيچ بودي صور هردو جهان

چون نه پرتاب جمال الهى   ديده كز هردو جهان بود تهي

آن شهنشاه سرير ملكوت   مكرمت پوش حرير جبروت

كي تماشاكه بختش نكشود   روزن كاخ دلش بسته نبود

در نظرگاه دلش بی شك و ریب
دیدن کار خطا شد همه عیب

کیمیا بود بصد جان ملول
یك نگاه سر مژگان رسول

ان شکار افکن ما هیچه دل
یك نظر بود همین الحاصل

از غم نقش دوئی بود تهی
گوشهٔ غمزهٔ چشم نبوی

اشکل

ان سیه سایهٔ میدان وغا
شیر حق سرور مردان خدا

کفت آن دمکش داراب یقین
سینه درندهٔ سهراب زمین

آن وحیدآمدهٔ بزم ازل
بود ازبادهٔ وحدت اشکل

دامن دیدهٔ آن شاه رسل
چون رخش بود بسرخی مائل

خسته یش بود چو شهباز بتان
نرکس مست غزالان جنان

هیچ ننهاده دلم بهر مثال
چشم بادام ملائك بخیال

آمدان مست میی بزم وصول
خیرت افزای دل چشم عقول

آن دو جادوی فتن جوی دلال
سحر بودی چه سحر سحر حلال

بارك الله چه سحریست که این
هست افسون زده یش آهوی چین

آسمان بهر تماشائی او
شد سراسر همه پر چشم نکو

تا ازل اشکل نازك شدهٔ
قرة العین ملائك شدهٔ

چون سزا شد بتماشای جمال
حق شرف داد بمازاغ وصال

کر تماشا کندش مهر برین
تا ابد دیده نشاند بزمین

تا فلك نیز شود تا که دوش
مهر ومهرا بکند دیده وکوش

چشم آهوی ختن نافه مثال
ازحجابش شده پرخون ملال

حاصل ان چشم جهانبین یقین
هر نکاهش بشدی معجزه بین

اهدب الاشفار

ان ثنامند شهنشاه رسل
ابن عباس بسندیدهٔ کل

کفت ان مردم چشم اصحاب
بود یك شاه طویل الاهداب

نیزه وش بود بسر چشم عقول
خنجر غمزهٔ دلدوز رسول

بود پیوسته بمژکان دراز
لشکر غمزه دو صف بستهٔ ناز

زان دو صد نیزه کذارندهٔ جان
هم بوجد آمده آهوی جنان

کر نشد غمزهٔ نازش سرتیز
نشدی غمزهٔ خوبان خونریز

خستهٔ نازوکا فند بیقین
چشم غلمان بنمانخانهٔ عین

ان بهین برخدنك مژکان
صد دل اهل علا کرده نشان

خوانده یش معجزه یا سحر مبین
ساکنان حرم خاص یقین

آمدان غمزهٔ خنجرکش ناز
ناوک انداز دل اهل نیاز

تیز سر تیز وی آمد بزمین
هدف آرای دل لشکر دین

آن سیه پر هما بر رخ آل
بود رونق فکن حسن و جمال

چیست دانی همه آن صاف کهر
کلک خوش نقش دبستان قدر

یا بهم بوده بمیدان ولا
صد میان بستهٔ شمشیر قضا

حاصل ان معجزه پیوند نگاه
بود سرمایه با بروی سیاه

ابلج

زان کشایندهٔ دروازهٔ دین
رخنه بند در دیوار یقین

طاق ابرو که شدی زیور عین
نیستی موی سیه در ما بین

یا رب این نکته چه رمزیست عیان
قاب قوسین نشانیست نشان

از ابد رمز میان ازلی
بشنو این نکته کرت زنده دلی

سطر زیباید و مصراع متین
روشنست اینکه نباشد یک چین

ار جبین با حرم خاص جمال
بودان رخنه کذرگاه وصال

کرنشد سدهٔ ان درکه خاص
محرمان را نشدی جای مناص

بوده یش بهر تماشای عین
رهکذار حرم خاص جبین

طاق ان طوق و کمربستهٔ جان
داده محراب دل مهر و بان

پیش ان رهزن صد لشکر هوش
دوش دیدم که دو صف بسته سروش

کرنشد سیف جلالش مسلول
نشدی دیدهٔ دشمن معلول

ازج

ای دل بسته بکیسوی مقال
خستهٔ غمزهٔ جادوی خیال

آب و تاب افکن رخسار سخن
کرمیت کستر بازار سخن

خوش بکو از خم ابروی رسول
تا شوی راست رو و راه اصول

کفت نا انکه شدند آکاهش
حلیه بخشندهٔ بسم اللهش

از شهنشاه شیم بخش نکو
بودیک شاهد باریک ابرو

در سر جبهه یش افتاده خیال
رشتهای دل عشاق جمال

از دو شمشیر قضا بوده کهر
بود فیصل کن صد بحث قدر

پیکرش کرده خداوند جهان
پیچ پیچ افکن ناموس کمال

خوانده بسم الله از صنع اله
درد بستان ازل قوس الله

از نیام افق حسن و جمال
بود پیداد و میان پیچ هلال

هر يكي بود ميان بستهٔ جان / تيغ ميدان كسل راه امان
كرده يش كاتب عنوان جمال / خوشترين يك زده طغراي جلال
زان دو مفتاح در هشت جنان / رمز نون والقلم افتاده عيان
ان يك ار بسملهٔ مصحف دين / ديكر از فاتحهٔ نص يقين
هر دو يك نون شدهٔ رحمتي / نزد پركار خرد يكسانى
تا ازل دست قضا هموارش / ساخت از صورت معني كارش

اقنى قال ابن ابي هاله له نور
يعلوه يحسبه من لم يتأمله اشم

كفت از خيمه زن دار سلام / بهترين نام حكيم بن حزام
ان ميان دو سر انف رسول / بود هموار و بلندش بقبول
روشنست اين صفت شهباز / شد به بيني علم ممتازى
كفت از خوش دم پاكيزه نژاد / ابن ابو هالهٔ سنجيده رشاد
زان شهنشاه سرير لولاك / نور هستي بكلش شعشعه ناك
انكه يكتا نظر شهلا بود / دركمان شد كه سرش بالا بود
ان كل بوشنو كوي وصول / بود رونق فكن روي رسول

زود پيوسته شنيدي بيقين / بوي بيش آمدن روح امين
تا ازل همچو دلش بود جدا / بينئ پاك وي از بوي سوا
مي رسد بر كل آن داور دين / نكهت لطف خداوند معين
دمبدم ان كل خوش مايه سود / بشنود از دم ما بوي درود
خوش مشام دل آن نافه مثال / بوي بد را بزند راه مجال
بر كل خوش دم ان كان صفا / مي رسد رايحهٔ قرب خدا
مي وزد بر سر آن غنچهٔ جان / صد نسيم سحر باغ جنان

افلج

انكه كفت از صفت دندانش / پر شد از كوهر معني جانش
فكر دندان بهين كان رسول / بي كمان شد صدف راي عقول
رشتهٔ مدحت از تحفه مكان / هست شايسته بصد كوهر جان
ابر انديشهٔ ان ژاله مثال / غنچه سيراب كن باغ خيال
هاتف غيبئ پاكيزه ادا / دوش از رمز و يم داده عطا
زاه شهنشاه ابد جاه كزين / بر سر لوح جمالش بيقين
ريخت رمال قدر نقطه ز نوز / تا شود بخت بلندش بظهور

بود آن شعله زن خانهٔ هوش / کوهرین رشتهٔ صد جان سروش
یا بسر غنچهٔ کلزار سرور / جابجا بسته وطن ژاله زبون
یا فلک کرده کلش فیض نوال / شد ثریا بسرش عقد لآل
از صفای دم آن نور بدید / شرم دارد رخ مرجان سفید
حیف کان رشتهٔ لولوی حکم / سلك مرجان شود از سنگ ستم
کوهرین رشتهٔ زیبای سلیم / بشکند از الم سنگ لئیم
سنگ بودی دل سنگین عدو / قصد سنگ نامد ازین بر دل او
لاجرم از دم خاطر شکنی / زود بگرفته سوی پاره زنی
چون بشد سنگ جفا پاره زنش / تیشه زد دست قضا بر انجمنش
کر نشد یاوری پیك امین / خون شدی تا بفلك جرم زمین

مُدَوَّرُ الوَجه

روی آن دیدهٔ کشایندهٔ دین / ره نمایندهٔ میدان یقین
همچو آیینه مدور شده بود / سر بسر نور مصور شده بود
کرده بود آنکه ثنایش بشمرد / همچو خورشید فلك کرد اکرد
از حباب رخ آن شاه نعیم / قرص مهتاب فلك کشته دو نیم

آن شهنشاه سریر خوبی / لشکر آماده کن محبوبی
صورتش سورهٔ یس شده / جامع جمع محاسن شده
بر کلش کامل مهتاب کمال / بود کرد آمده اسباب جمال
چهرهٔ آن چمن آرای یقین / شاهد روضه نکارندهٔ دین
همچو خورشید جهانتاب ضحی / تابناك آمده بودش بصفا
حسن یوسف که عجبتر شده بود / زان بصد مرتبه خوشتر شده بود
بود آتش فکن خرمن جان / چو آتشین پنبهٔ رخسار تبان
کشت زان چهره معما بیقین / آیت نور ز قرآن مبین
بهر مصباح وی آمد بمیان / جام مشکات تنش شعله زبان

وَاسِعُ الجَبِین

در سرای رخ آن شاه کزین / آن فراخین شده مهتاب جبین
خوشتر از شان جلالت شده بود / لوح عنوان رسالت شده بود
آن خوش آیینهٔ رخسار وقار / بود یك جلوه که جان هزار
از مهش کامده مرآت وجود / صورت هستی عالم بنمود
کفتمت در صفتش بدر منیر / کرشد یکجهه مه ساده ضمیر

هم بوالای شانش بجهان — آن فراخی جبین بود نشان
صورت معنیش افتاده همین — پیش ارباب خرد لوح مبین
بهر آن صفحه قدر سنج قضا — زد رقم بر صفحات اشیا
از برای رقمش بسته مکان — نقش پیشانی فرق دو جهان
کر نشد قصد ظهورش عالم — ماندی در پس استار عدم

كثّ اللحية تملأ صدره

ای باندیشهٔ آن مهتر ناس — دانش افزای دل نکته شناس
تیز تیز آ به ثنا همچو صبا — پا میفکن چو نسیمت بهوا
تا زبستان آمانی نهان — بشکفد غنچهٔ بخت بجهان
هست یک مدحت آن شاه رسل — ار سیراب کن روضهٔ دل
خاصه اندیشهٔ از لحیهٔ خوب — بی کمان شد چمن آرای قلوب
آن سیه موی بنام انبوه — خوشترین بود ز آثار شکوه
کوتهین نی نه طویلش بودی — لحیهٔ نی که عدیلش بودی
کرده بیش صنع خدای متعال — زینت افزای سر حسن و جمال
از پس برگ کلش کا آینهٔ — پرتو نور سیه سر زدهٔ

در ریاض رخش از ریش سیاه — هر دو یک معجزه بودی زاله
نزد آن آینهٔ نور شهود — روز و شب هر دو بیکرد آمد بود
بود کویا شب تاریک و دجی — با هم افتاده بخورشید ضحی
در سما رخ آن شاه کزین — والضحی بود بو اللیل قرین
در میان یک دو سه از تار سفید — همچو سوزنده چراغ شب عید
جابجا بود ضیا کستر نور — در سر سینهٔ آن صدر سرور
سبلتش بود بیاقوت یمان — شکل ابرو صفت ماه وشان
اندکی موی نیاورده هجوم — همچو نان مشک تر ملکت روم
تا شود معجزه پیرای حیات — رسته بر لعل عدن تازه نبات

سوآءُ البطنِ والصدرِ

خانه آن حرم خاص نبی — یعنی صدّیقهٔ والا نسبی
کفت آن خوش کهر کان قدیم — ورد خندان شدهٔ باغ حریم
سینهٔ پاک رسول اکرم — بود هموار و برابر بشکم
با شکم سینه که همسر شده بود — قرص مهتاب بپیر شده بود
بود یغاره زن درّ ثمین — هر دو یک پارهٔ بلور یقین

در حقيقت شكم وسينهٔ نه / ان يكى كنج ودكر آينهٔ
يعنى آينهٔ رخسار ازل / كنج نقدينهٔ اسرار ازل
يا يكى بود مه اوج سرور / ديكرش مهر شرفكاه شعور
كرده ازغيرت آن سينهٔ پاك / آسمان سينهٔ مهتابش چاك
ازغم حسرت آن نور بديد / آتش افروز دل آمد خورشيد
بود آن ناف كرينش بشكم / تازه بشكفته كل باغ حكم
يا براز دركرانمايهٔ دين / شكل زيبا صدف يتيم يقين
يا بمهتاب ضيا بخش هدى / بود كرداب يم صدق وصفا

واسع الصدر

تنك شد دائرهٔ لوح قلم / چون كنم مدحت آن صدر حكم
چون نكنجد بزبان تقرير / عقل كل بسته دهان تدبير
تا شود نامه نويسش دوران / كلك زرين خود آرد بميان
طبع چوكان زن كبو كردون / شد بيك طوب ثنايش مفتون
دوش ديدمكه زحيرت خورشيد / خامه يش داده بدست ناهيد
آسمان چندكه باهنك آمد / كنجش وصف ويش تنك آمد

كى نشد

كى نشد سينهٔ آن شاه كزين / فسحت آموز دل لوح مبين
صفحه يش بود ز اسرار نهان / كوهرين يم رموز دو جهان
كرده يش مصحف آيات حكم / خط نويسندهٔ رايات قدم
اندم تا اذيت بد كهران / اهد قومى ز فراخيش نشان
دعوت آنكه زرب اشرح بود / دربديش تيغ الم نشرح بود
آن بدل دانهٔ رب اشرح كاشت / اين بر تلخ الم نشرح داشت
ان بدركاه دعايش بفشاد / اين دركنج صفايش بكشاد
كرنشد روزن جانش مكشوف / نشدى در دو جهانش مألوف

عظيم المنكبين وقيل عظيم الهامة

كر شود درتن آن شاه سليم / منكبينش چو سر سدره عظيم
آمدان پادشه كشور هوش / بار و بنكاه رسالت بر دوش
هامه يش كرده خداى متعال / در بزركى علم آراى جمال
كرده يش نادره پيراى ازل / خوشترين تارك فرخنده محل
آسمان هست زدوى تحسين / سر فرو كرده بپالاى جبين
فرق آن شاه كه بند نياز / چون نه بودى ببزركى ممتاز

درسرش بود بصد رنج اليم
باراعباء رسالت زقديم

درقيامش قلم صنع ودود
هيكل نام محمد بنمود

كشته زان هيكل جانبخش سليم
تاجكاه كرمش دورهٔ ميم

حاصل ان جبه دِردا ودي
يك شهنشاه تنا ور بودي

بود چون رتبهٔ خوش فرجامش
يك شهنشاه بزرك اندامش

نامهٔ قدرت حق شد بدنش
خاتمش شد بسر ظهر تنش

صورتش داده خداوند معين
فص خاتم بسليمان امين

درحقيقت صور عالم ازوست
اوسليمان زمان خاتم ازوست

كي نه قدرش زعلا برتر بود
كوبسو كند خدا درخور بود

ضخم العظام

انخداوند نكهبان وجود
كوهر آماده كن كان وجود

دمكه شد ازتن ان شاه جهان
تخت پيدا كن شاهنشه جان

ساخت بنيان تنش بهر نظام
سخت بنياد بزرك كشته عظام

دردبستان صف عليين
استخوان هاي تنش خوانده متين

دست صيادكستان ازل
ان شكارافكن بي مثل وبدل

بهرصيد دل عالم زعظام
زد بصحراي تنش دام نظام

درحقيقت بچونين هيچه نواز
استخوانِ خوانئ ما هست مجاز

استخواني كه رجان شده بود
مايه بخشندهٔ ايمان شده بود

آمد اين كار نظام دوجهان
بهريك نظم وجودش بميان

خاك آدم زوجود بدنش
خلقت هردوجهان بهر تنش

هست ازتابش اين سلك وجود
دريكتاي وجودش مقصود

عبل العضدين والذراعين والأسامل

زان جهاندا ور اقليم يقين
جاه پيراي ابد پايهٔ دين

زير وبالاش زسرتا بقدم
معتدل بوده دربيش ونه كم

بود شايسته سراسر بقبول
احسن خلقت تقويم رسول

خاصه تقويم خوش ايين عظام
داده بودش كمر استحكام

نيك ومردانه شكچون خويش
ساعد خوبتر وبازويش

زان دوبازوي متينش بكواه
خوانده لاقوة الا بالله

بركواهي بتوزين نكته مرآ
اذرميت آمده بي چون وچرا

آن يد معجزه پيوند هزار
درسر سدره زن دام شكار

کی نبود از ید موسی ممتاز / کو بصد معجزه بودی دمساز
بود آن پنجه در مهر برین / خوشترین پنجه زن کشور دین
در دهد ازید طولاش نشان / مه شکافی بسر انکشت بیان
نزد آن دست هنرمند سلیم / دست زرکوب فلك ماند سقیم
بود طاق شکن بولهبی / بیم سرپنجهٔ بولاد نبی
دمکه باستاده بزور بازو / قدسیان کرده صدا هو هو
ساعدش بود ببازوی متین / قوت آموز پر پیك امین
ملکت هردو جهان از الست / هم بنیروی وی آورده بدست
کو یك چرخ برین در کویش / بود چوکان زدهٔ بازویش
کی تنا ور نشد آن شاه کزین / زیر رانش شده نه طاق برین
انکه زین ران مبارك توسن / بود یك شاهد جان کشته بدن
ساق آن قافله سالار مساق / بود صد معجزه پیوند وثاق
در سرای بدنش بوزه نهٔ / پایهٔ عرش فلك طنطنهٔ

رجب الكفين والقدمين

زان نوازندهٔ نوزادهٔ دین / شیر حکمتده بستان یقین

هر کف و پاکه فراخ آمدهٔ / همچو کل ترشده شاخ آمدهٔ
دمکه جوشید کف جود و عطاش / شد بمیدان فلك کوهر پاش
بود ان راحهٔ خوش مایهٔ سود / ابر نیسان شدهٔ روضهٔ جود
یا پر از نادرهٔ لطف خدا / یك صدف بود ز دریای عطا
ان کف معجزه پیوند نیاز / کی نبودش بفراخی ممتاز
تا زخوش سلطنت عالم جان / زیر دست آمده بودش دو جهان
بود پیش از اثر کالبدش / ریش زرتار فلك زیر یدش
کرنشدیك قدمش هجهٔ نیم / کفتمت در صفتش ماهیٔ سیم
شد بیمن قدمش نافه نواز / کوهرین پشتهٔ صحرای حجاز
آمد آن پایه فرای افلاك / فسحت آموز دل سینهٔ چاك
افرین بر قدمش کرده نثار / آسمان کوهر چندین هزار
عشوکاه ارمش عرش برین / جلوکاه کرمش فرش زمین
بود ران جلوه فرخاك وصول / حبذا خاك در پاك رسول
شد جهان بنده بدان سدره ستون / یك میان بسته بخدمت کردون
جا کر مقبلش آمد خورشید / خانه پرورده کنیزك ناهید

کی نشد غیرت جنات برین — کوست جولانکه جبرئیل امین

سائل الأطراف

ای دل حلیه نکارنده مست — زاشتیاقش قلم خون بکریست
هست سر دفتر دیوان قبول — حلیه پیوند سر انکشت رسول
دوش زین نکته غارتکر ریب — هاتفم بود بشارتده غیب
آن مبارک صفت معجزه بین — خامه قدرت حق بود همین
تا شود بهر عصات عرصات — کلک املاکن عنوان نجات
هر سر انکشت خطابش یقین — تازه عناب حکم بود همین
یا بسر پنجه مرجان کرم — بود یک تکمه بستان حکم
تا ازل ان قلم صنع ودود — بود خوش کلک نیستان وجود
زیر دست آمده نزدش یقین — خامه نقش نکارنده چنین
خوشتر آمد بنظرکاه خیال — کلک زیبای وی از شکل خلال
افرین آن مه خورشید نشان — سینه یش داده بدان تیغ بنان
تا بیک معجزه آن سینه فکار — باشد انکشت شهادت بردار
خوش تنیده ست بدان کلک حکم — رشته کار نظام عالم

کر قلم

کر قلم ز روشندش ملک یقین — چون نه ویرانه شدی کشور دین
زان کف پاک مبارک اکناف — کی نیش خوانده طویل الأطراف
اندم معرکه هریک رسنان — ناودان شد بسر تشنه دلان

انور المتجرد

از تن جان شده هیکل جود — چون دلش صاف ومجلا شده بود
جند کر جامه پاکیزه طراز — ساده باشد چو مه از ابر حجاز
از ضیاء تن ان مهر ظهور — درشدی باغ جهان قلزم نور
تا فتی یک مه تابنده مکر — از سر مطلع خورشید دکر
سرزدی یا مکر از مطلع نور — پرتو تابش خورشید ظهور
وجه انصاف بدان نور جسیم — کفتنت آینه صاف جو سیم
آریش آینه لیک بدین — رونماینده اسرار یقین
آن صفا بخش ملاحت جان — جان نشدی با تن صد جان وجهان
انکه شد خاک بهشت کویش — کفت انذک شده مو پهلویش
هستی آینه بخت نکو — روشنست این که نه در آینه مو
چون نشد ان تن پاکیزه نظام — چون مسیحا بفلک بسته مقام

دیدهٔ چرخ نمد پوش زحل
شد سراسر ز غمش داغ امل

از غم حسرت آن شام و سحر
می خورد جان فلک خون جگر

مبتلا شد بغم درد و دوار
آسمان در غم اندیشهٔ کار

کرد بدستور خدایش بودی
عرش طاق افکن پایش بودی

دقیق المسربة

هم در آن سینهٔ بی کینهٔ جان
موی باریک خوش آمد بمیان

از برش تا بسر ناف کزین
زد خدا در بدنش دام یقین

یا بنظم دل حور آی بنام
ساختش رشتهٔ پاکیزه نظام

دفتر سینهٔ آن شاه رسید
یا ز هر نقش خطا کرده رسید

یا بدان دائرهٔ ناف کزین
مرکزش راشده مقیاس یقین

سر زدی یا ز نیستان قدم
نال یکتا شدهٔ کلک حکم

یا چو پای تن صد خردهٔ مور
منتظم بود سیاهین شده نور

یا کشیده ست بدان لوح کمال
خط موهوم سرانگشت خیال

مو بمو بود هم آن رشتهٔ جان
دقت آموز دل حلیه گران

ربع القد لیس بالطویل البائن ولا القصیر المتردد ومع ذلک

فلم یکن یماشیه احد ینسب الی الطول الا طاله صلی الله علیه وسلم

زان شهنشاه جنیبت کش دین
سایه بخشنده بمیدان یقین

ان تر و تازه نهال ممتاز
معتدل بود نه کوته نه دراز

لیک ان سرو چمن گستر جود
در نمایش ز همه برتر بود

سروان روضه نگارندهٔ دین
بود یک عرعر بستان یقین

در نظر هر که بلند اختر بود
کوته اندازهٔ ان مهتر بود

کی بود سرو که بستان جهان
همسر افتاده بطوبای جنان

هیچ نه نشانده بسروش همسر
باغبان چمنستان قدر

گر نشد سرو چمانش موزون
نشدی هرد و جهانش مفتون

قدان تاجور والا بی
برترین بود هم از بالا بی

کی فتد سایهٔ سروش بزمین
ظلش انداخت بنه طاق برین

زیر ان سایهٔ دلجوی امان
تا که آسوده نشیند دو جهان

نخل ان تازه گل باغ جمال
غنچه زایندهٔ ما زاغ وصال

چون نهال چمن رحمت بود
برگ و بارش همگی حکمت بود

رجل الشعر

بشنواي يار طلب كار سخن … خوش بكويم بتو زين كار سخن
نيست از كشور معمورهٔ جان … جز سخن بدرقهٔ راه بيان
اوست كه شد در كه دل … ترجمان كشتهٔ شاهنشه دل
كر نشد فيض ده چشمهٔ جان … چون بدى حال دل تشنه لبان
خنجرش كامد شمشير دو روى … هين ملرزان بجز از كار نكوى
برترست از همه تأثير سخن … آتشين جوهر شمشير سخن
كاردانان كه سخن ساخته اند … مجمر مدحت ازين ساخته اند
عنبرش كر بفشانى بجهان … نيست شايسته بجز نعت بهان
مدحتى نيست كه شايد بقبول … خوشتر اين طرهٔ كيسوى رسول
بهترين طرح كه بودى بيقين … خوشترين بسملهٔ مصحف دين
سر زدى يا مكر از روضهٔ جان … سنبل اه جكر سوختكان
يا اثر كرده بمرآت هدى … دود كانون دل اهل ولا
كفت انانكه كرفتار ويند … بند زنجير سيه تار ويند
كرچه با صد دلش اغشته شدى … نى مجعد نه فروهشته شدى
ان دلاويز سياهين شد زنك … همچونان بود كه نى بشك ونه شنك

كربدى

كربدى دست صبا شانه زنش … ناف بنكاله شدى پيرهنش
عنبرين بوى كلش كرده شميم … زين سبب خسته بيفتاد نسيم
بود پيوسته همين دام عقول … خم بخم زلف سيه فام رسول

اِذَا افْتَرَّ ضَاحِكًا افْتَرَّ عَنْ مِثْلِ سَنَاءِ الْبَرْقِ
وَعَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ اِذَا تَكَلَّمَ رُئِيَ كَالنُّورِ يَخْرُجُ مِنْ ثَنَايَاهُ

دمكه ان خوش دهنى شد عم … لطف يك خنده نمودى زعدم
چون شدى غنچه لعلش خندان … بر فلك نور فشاندى يكسان
از غمام دم آن شاه بنام … بود ريزان چو برد نور كلام
ابر انفاس وى از نور همين … پنجه ريز آمده بودش بيقين
خنده يش كر بدهان آمده … صد دل مرده بجان آمده
ضحك آن غنچه تبسم شده بود … قهقها بر دل او نامده بود
هيچ مرغ صفت كبر نهاد … بر سر شاخ كلش پا ننهاد
بهر نعتش دم انديشهٔ جان … رمز نون والقلم آمد بزبان
از دبستان حكمكاه قدم … دهنش نون و زبان بود قلم
بهر تسخير دل قفل سرور … يا كليد در كنجينهٔ نور

غنچه یش کرده خداوند نیاز / درج لؤلؤی حکم حقهٔ راز

داشتی هر سخنش همچو نبات / خرده بنیان سخنر الذات

شکرش تر شده چون لعل تبان / جاشنی بخش مذاق دل وجان

چه لعل مایهٔ قرآن مبین / کام شیرین کن صدجان یقین

ارجاب سخنش آب حیات / جای خود کرده ورای ظلمات

هستی شوره دلش عوره مثال / صاف مشرب شدهٔ آب زلال

ارصفایش دل زمزم خجلی / جار انهار جنان تشنه دلی

غنچهٔ ازحکم اندوزلدن / دمکه بشکفته کند قصد سخن

ان شهنشاه جهان جبروت / صد دهن را بردیے مهر سکوت

کرده بودان کل خندان حکم / عندلیبان سخن را ابکم

انکه عمان بلاغت شده بود / نزد عمان ویش قطره نبود

ای دل مزه کش جام ثنا / تا ربیوند کرین دام ثنا

بس که درمدحتان کانلدن / خیره شد دیده وندان سخن

نعت بی حد علومش زخدا / بر ترستا زنسق طور ادا

مرغ مور آمدهٔ بی بر و بال / چون زند درصفتش بال خیال

چون بود

چون بود ای دل تنک امله ظرف / کوزه را کنجش دریای شکرف

این قدر بس که رموز دو جهان / درسر غمزه یش افتاده عیان

احسن الناس عنقاً لیس بمطهم ولا مکلثم

آن مه نورده بدر منیر / مهر روشن دل خورشید ضمیر

یک سر آمد بدی راست تنی / نی فزو کشته نه کوته ذقنی

کردنش کاینهٔ جان شدهٔ / نور بخشندهٔ ایمان شدهٔ

پیش ان کردن خورشید نهاد / قدسیان کردن تسلیم نهاد

جان دهد درسران نورسرشت / یاسمن ساعد حوراے بهشت

بودان کردن برتاب کمال / یک صراحی شدهٔ بزم جمال

یا مکان بسته بمشکات وجود / شمع کافور سراپردهٔ جود

یا زنو ساقیهٔ حوض یقین / شد کلوکشتهٔ فوارهٔ دین

چون نشد محرم ان کردن پاک / آسمان کرده کریبانش چاک

ازغم فرقت ان معجزه بین / طاق شد طاق فردوس برین

حور وعین یا همه ولدان جنان / چاک چاک کش بکند سینهٔ جان

دامن صبر دل ازدست بهشت / حله وتاج زراندود بهشت

چون شکیبائی دل رفت زجان   زود بکرفته پیش جوی جنان

متماسك البدن ضرب اللحم صلى الله عليه وسلم

ان کهر سنج کمربا فاصول   این بو هاله وصاف رسول
کفت ان مهر کهر سوب جمال   یعنی محبوب خدای متعال
خوب تن شاهد سیم اندام بود   یك شهنشاه سلیم اندام بود
بود غارت زن افهام عقول   خوب سیمای کل اندام رسول
شکل ان قبله که انس و پری   متماسك شده بایکدکری
هیکلش کامده پیرایهٔ جان   کوشتین کی بود آن سایه فشان
کی شود از در درکاه سرور   لحم زاید قدم انداز عبور
در نظرکاه دل پاك مهان   اوست جان کالبدش هر دو جهان
تا ازل مهجهٔ هر جان شده بود   یك کل روضهٔ رضوان شده بود
عضوهایش شده سرمایهٔ دین   جای هر یك زد کر بوده کزین
چون بود یارب ازان مهر هدی   تا شوم خامه کش سطر ثنا
دل که شد مرغ هوا بستهٔ جان   چون بود باز هما صید جهان
شد درین مرحله بی تاب مجال   فکرت راحله بندان خیال

تاجهان دم زند از نطق حیات   باد پیوسته بجانش صلوات

تم الحديث المرقوم في الشفا

ای پناه کاه کروه ثقلین   شاه سالار شکوه حرمین
خوش رساننده فرمان ازل   نیك راننده یکران عمل
بهر توقیر توای کشور جود   انس و جان بسته بزنجیر وجود
من کیم ای شه فرخنده خصال   تا زنم مدح ترا دام خیال
از سر کوی سخن سنجی ذات   جای من اوج ثنایت هیهات
کرچه پای هوسم شد پر و بال   لیك تحصیل ویم کار محال
وه که چندین سخن آمد بظهور   زو هنوزم شده صد مرحله دور
نو بنو وصف تو چون بسته شئون   حق تعبیر ویم کرده زبون
کس نشد در خور بالای ترا   تار بود افکن کالای ثنا
صد کتاب و ورق کفت و شنود   ز آفتاب صفتت ذره نبود
بیش دکانچهٔ بازار شعور   هست سرمایهٔ ما عجز و قصور
رفت در کار تو چندین مه و سال   کس نیاورده ثنایت بکمال
زیر این شیشه سرای شب و روز   کوهر قدر تو ناسفته هنوز

کوزه را چون بود ای یم شده حرف | دست گنجایش دریای شکرف
آسمان خیمهٔ زرین طناب | چون بود تا که بگنجد بحباب
جای جنبش نشد ای شاه گزین | فص خاتم بسلیمان امین
حمد لله که ایا کان کرم | ای گهر پرور عمان قدم
از نوال تو دل و دیده مثال | جیب و دامان امل مال‌الامال
صد خطا گرچه بدین بنده درست | دامن عفو خطاپوش تو هست
اینک ای شاه جهانبان امان | شد نغمخوان دلم بسته زبان

خاتمة الكتاب في فصول من الابواب

ای بدست دل کم کرده مجال | فیضیٔ شانه زن زلف خیال
بس که مشاطهٔ دلرا بکفی | زینت افزای جمال معنی
بس شدی جرعه کش جام سخن | بستهٔ کش مکش دام سخن
آن بدستار که آید بزبان | از پس آینه یش طوطیٔ جان
از سماط جم آیینه بساط | بر دل و دیده بکش پیک نشاط
خوشتری نیست بمیدان صفا | ز آتشین نعل سمند صهبا
صد خیال شب و اندیشهٔ روز | از پس عینک جمشید بسوز

چون نشد از خس اندوه گزین | بر سرش آتش خمخانه برین
از هجوم المی نخچهٔ غم | بر که سرمایه کنی سایهٔ جم
تا بکی نغمه زنان هید امل | بهر یک سرزنش چرخ دغل
چند ای چرخ بس انداز رسوم | روز ما شد چو شبت تار غموم
تاج بر خاک زن ای چرخ دغا | جاهلان بسته نطاق علما
لانه زد زاغ بصحن گلزار | چون شود یارب ازین حال هزار
عنکبوتان نشد از غنچه خجل | می تنند تار امل در بن گل
لانه خواهد که زند بلبل باغ | تا رومارش بکند صدمهٔ زاغ
پا نهد بر سر گل بوم لئیم | گستر دسجل در صحن حریم
شرمیٔ غنچه نیارد بدماغ | قهقها زد بجرم کبک و کلاغ
لاله بر داغ دل افتد بچمن | یاسمن بر کند از ژاله دهن
نرگسان همدم سرکاکل شد | سنبل خسته پریشان دل شد
همچونین بوده مزاج عالم | خسته یش را بدهد ساغر غم
از بدیش ماه سیه ماند جبین | در فلک ساده نه غم خورده همین
آن سیاهی که رخش کرده عیان | زاهنین سیلیٔ چرخیست نشان

یا رضا ده بغم چرخ لئیم   یا بکش جام جم آیین قدیم
پارهٔ راکه تهی بر جانش   زاب جمشید بجو درمانش
زافتاب غم دلسوز جهان   خوش بود دامن پیمانه بجان
دوش دیدم که بدور گل و مل   باغبان کرده صلا در سر کل
گیرد از وی همه دامن دامن   شد بدست همه خرمن خرمن

تتمه

گوش دارای دل آسوده نشین   خوش بگویم بتو این پند گزین
نقش این کارکه بوقلمون   بهریك ورزش ما بسته شئون
بشنو از نغمهٔ چنك ناهید   چون کند ناله زبزم جمشید
انکه در سینهٔ مهتاب جهان   از غم پنجهٔ دوریست نشان
ماه نوبین که چه عکسیست بهم   زاتشین نعل غم سینهٔ جم
هر گیاهی که زند سر ز زمین   در شکافش تن صد مرده رهین
گرد بادی که بعالم خیزد   صد غبار از تن هر جم ریزد
تند رستان غم پارینه نداشت   کار اندوه بفردا بگذاشت
مادر طاعت حق شد ز عدم   شیر معنا ده بستان حکم

کر ترا نیست بدین شیوه گری   طاعتش بین که ز راهش نبری
خیمهٔ حسن عمل خوب بزن   بر زمین کام دلت هم بفکن
بر در خانهٔ همت بنشان   بار اندیشه ز دوش دل و جان
جان پاکیزه بمیدان عمل   تا شود ساده زبیهوده امل
نگسلی تا رغم جان و جهان   کی شوی سلسله پیوند مهان
آگهست کی نه ز مردان ضمیر   شان زهر گوشه زنندت چو صفیر
تو مگر درو خاطر شکنی   برکذرکاه دلت خیمه زنی
یا شد خسته زبرسام غرور   بستهٔ کش مکش دام غرور
یا بعجب آمدهٔ همچو کیان   گردن شیوه بعیوق رسان
یا بصد رنج وجود آمدهٔ   کبریا سنج حسود آمدهٔ
انکه در گردن تو بسته بقا   گردن قدرت حق راست ردا
جان چاکش بکن از گردن جان   تا شوی ساده رو راه امان
صورت ذات ترا غره مشو   گردن داهیه را ان مشو
دور شد از روش زنان دلان   کوچه پیدا کن کودک منشان
در جهان از همه صد کار گزین   دل بدست آوریت بوده رهین

زیر این شیشهٔ صد پیشه فکن … بد ترین کار نرا ز مهجه شکن
دو شد از شکر و شهد صفا … انکه شد با همه زنبور جفا
دل میازار که مرآت حقست … کنج اکسیر کمالات حقست
انکه شد حصه ور خُلق رسول … کشت سر دفتر دیوان قبول
خوش بکفتم بتو این پند کزین … کر تو شاهی و کدایی چه همین
با سلیمان بچونین شوکت و عار … خوشتر آمد سخن بو تیمار
شد صفای سخنم همچو نبات … کام شیرین کن دمبخش حیات
کشت نو شاهد شیرین شد کار … هین مشو غافل ازین مهجه شکار
دار داین پایه براند آز برین … در سرش مایه ر قرآن مبین
عیسیٔ خوش نفس مرده دلان … آفتاب افکن افسرده دلان
در فلك کشته بدین عقد لآل … مشتری مهر و عطارد دلال
تو بکو مهره کرش مروارید … هست آویزه بکوش ناهید
در جهان ماند بتحسین برین … همچونان نقش نکارندهٔ چین
کرده یش قوت دل بزم سکوت … صف نشینان سریر ملکوت
من نه فرزند عراقم نه عجم … نی ز هندم نه غلام حبشم

نیست پیوسته بسوی وطنی … شیوهٔ جنبانیٔ شیرین سخنی
دمکه این نامهٔ پاکیزه نظام … حمد لله که رسیدش بتمام

بهر تاریخ وی آمد بدماغ
بوی صد کونه پیام کل باغ

تم الكلام والنسيج المركم فی تاریخ المزبور بعون الله الغفور

با چونین کوهر شهنشاهی … تا مه یم کشته افسر شاهی
کی نه دل تا بدین سخن نازد … از خط نافهٔ ختن سازد
کیمیا سنج رایکانست این … بهتر از کنج شایکانست این
کنج این تحفه نقد جان بخشد … ذوق جانش جهانجها بخشد
منزلی را که جای خود سازد … از درش صد بلا براندازد
منزل این نواده یم خوش کن … همچو جان دمبدم در آغوش کن
طفل کر دایه قوت جان کیرد … از پی دایه صد فغان کیرد
ریزد از دیدهٔ فراقش خون … همچو آب از مسامهٔ کردون
انکه شد طوطیٔ دلش کویا … شکّر شر از جان شود جویا
شد برای کرفتن رازش … اشتر چرخ کردنا فرازش

تا كند حرز مهجهٔ غلمان — طالب آمد بنسخه يش رضوان
بهر سر كوش وكردن ناهيد — مشتري شد بكوهرش خورشيد

هركه اين نوده را بود دمساز
سدره وش قدر او شود ممتاز

الاهش صفاي قبولي بده — زين رنك چرخش ملولي مده
رخ خورشيد كايد بسجود وقيام — شود در جهان تا ابد مستدام

رساله دول

امور عالمه واحوال بر آدمه اناً فاناً اطلاعدن قلب حقیقت شناس
ذوق وصفایاب وحمیت دشمن حالنه هر آنده وقوف بر طریق
ظفریاب اولمق ملاحظه سیله ممالک عالمده موجود دریالرک سواحل
وقربنده واقع برلره متصرف وحوالیسنه مالک ملوک عدیده وملل
کثیره نک جنک وتجارت ایچون موجود سفینه لری ولیمان واسکله لری
وترسانه لری وممالک وبلاد وقلاعلرنده معتادلری اوزره موجود
ومحافظلری واثناء حضرده حاضر وآماده مرتب عسکرلری ومقاتله لری
ظهور ایلدکده جمع ونداری لشکرده مقدار مقدور ومکنتلری
جریده لرنده مسطوره وفیمابینهم تواتر وسیاحت مدیده تقریبیله
نیجه لری دخی مشاهده اولنمغله اشبو عجاله تحریره واحواللری
علی قدر الطاقه درج وتسطیر اولنمق آرزوسی جایکیر درون کمترین
بنده لری اولمغله بحر بی پایان عنایت حضرت آصف مقامه
توسل برله زورق امید عبد عاجزلری ساحل بحر محیط کرملرینه
ایصاله جرأت اولندی واگرچه شان وشوکت اسلام وبرّاً وبحراً

قوت

قوت قاهرهٔ دولت آل عثمان آفاق ارضده واقطار زمینده
شهرت شعار اولمغله جمله یه تقدیمه سزا وسردفتر عجاله اولمغه حقیق
وشایسته در ولکن تقریر وتحریرده کلیل اللسان واحوال دولت
علیهٔ ابد اتصالی تفصیل وبیانده هنوز قلیل البضاعه اولدوغمزدن
ناشی بو امر جلیل الشان عالم واهل اولنلرک همتنه حواله اولنوب
دول سائره حاللرین تسویده سوق عنان عزیمت اولندی
پس خفی بیورلمیه که نیجه چاسارینک اقچه سیله بنا ایلدیکی قلیونلری
اولیوب انجق فلمنک ایله فرانچه مابیننده ساحل بحر محیط غربیده
واقع بلکیا تعبیر اولنور مملکتک نصفی فرانچه قراللنه ونصف آخری
نیجه چاسارینه تابع اولوب چاساره تابع اولان یرلرده نیوبورک
ودونکرک واوستنده نامنده اوچ عدد لیمان واسکله بولنوب
ایکی اوکلیرده سفینه یاپلمغه ویاتمغه چندان قابلیت اولمیوب
انجق اوستنده نام لیمان واسع والتی پاره قلیون لنکر انداز اولمغه
مستعد اولمغله لیمان مرقومده چاساره نسبت اولنور صغیر وکبیر
یکرمی بش پاره قلیون واردر وبو قلیونلر حقیقتده چاسارک

ملکی اولمیوب بونلرک اصحابی ملوک ودول سائره دن بر رجوم وقباحت
ایله متهملر اولوب اطاعت وانقیادلرندن روگردان وفرار ایدوب
چاساره التجا وتحت حمایه سنه بو طریق ایله گیرمشلردر • وهند شرقی
وغربی یه وممالک سائره یه چاسارک حمایه سیله مسافرت
وتجارت ایدوب حمایه ضمننده چاساره گمرک نامیله بر مقدار
آقچه ویررلر • بونلردن غیری اسکلهٔ مرقومده چاساره نسبت اولنور •
اوچ پاره قلیون دخی واردر که ولایت مالندن یاپلوب بالجمله
خرج ومصرفلری ولوندلرینه لازم گلن علوفه لری مال ولایتدن ویریلوب
عادت نصاری اوزره اول حوالی یی حفظ وحراست ایله مقیدلردر
ولیمان مزبور اگرچه اللی پاره قلیون یاتمغه مستعددر ولکن بحر محیطک
اول محلده مد وجزری غایت ایله شدید اولمغله لیمان اغزینی قوم ایله
طولدوروب عظیم زحمت ویره گلمکله شدیکه حالده صنعتلر ایله اطرافه
بندلر وسدلر چکیلوب لیمان اغزینه چوقور یاپلمغله برقاچ سنه ایچنده
قومک بر قولاچ قدر نقصانی تجربه ایله ثابت ویگرمی اوتوز سنه
حلولنه دکین تخلیه وتوسیع قلنوب بی مثل بر لیمان اولمق گورینور

بحر محیط جانبلرنده بونلردن غیری نیجه چاسارینک لیمان واسکله
وسفینه لری یوقدر • انجق اق دگزده وندیک کورفزی داخلنده لسان
ناسده قیر نطلیق تعبیر اولنور فارنطیه مملکتنده واقع تری یشته نام
محلده بر لیمانی اولوب ترسانه بنا وسفینه لر یاپمغه مباشرت ایدوب
کندو خرج ومصرفی ایله میری اولمق اوزره بو محلده ایکی عدد قلیون
قورمشلردر • وبو لیمان مرقومه قریب فلومن نام محل لیمان اولوب
انده دخی بر قلیون قورمشلردر • ولکن هنوز بو قلیونلر صویه اینمشلردر
نیجه چاسارینک مقصودی بو اسکله لری اق دگزه تجارته وسیله
اولمق ایچون معمور ایلمکدر حتی بچدن بو محلّه گلنجه یوللری تطهیر ایدوب
بر عظیم شاهراه یاپمشدر وفی نفس الامر سابق الذکر • تری یشته
لیمانی غایت واسع اولوب چوق سفینه لر یاپلمق ویاتمغه قابلیتی
واردر • ولکن قوردی چوق اولوب گمی اغاجلرینی دلوب افنا
ایدرلر مگر قوردی قرمقده بر صنعت بوله لر ویاخود بعض انگلتره لو گبی
گمیلرینه تنکه قاپلیه لر • کذلک ایتالیا اولکه سنده اناپولی مملکتنده
طرانته • نام محلده چاساره نسبت اولنور ایکی عدد چکدیری واردر که

انلر دخی ولایت طرفندن باقلوب خرج ومصرفی ولوندانڭ علوفه لری
اهالی ولایتدن ویریلوب اول جانبلری حفظ وحراست ایچون
وضع اولنمشدر وبولیمانڭ صویی ازاولوب قلیون یاتمغه قابل
دکلدر • کذلك اناطولیاده انابولی شهری لیماننده ولایت طرفندن
یاپلمش وخرج ومصارفی اهالی مملکتدن کوریلور • محافظه ایچون
بش چکدیری واردر وبجن سنه ده اسپانیه دونناسی انکلتره
دونناسنه مغلوب اولوب انکلتره لونڭ غارت ایلدیکی
قلیونلردن ایکی عدد قلیون نیچه چاساری صاتون الوب
انابولی لیماننه وضع ایلمشدر وعلی حاله بغلنوب هنوز تعمیره
مباشرت اولنمدوغی یوقدر • شجلیا • یعنی مسینا • جزیره سنده دخی درت
عدد لیمان اولوب بری مسینا نام شهرڭ لیماندر غایت ایله
واسع ومعتبر لیماندر وترسانه سی دخی واردر ولکن قلیونلری
اولمیوب محافظه ولایت ایچون انجق ایکی عدد چکدیریلری واردر
ویای تخت جزیره شجلیا اولان پالرمو • شهرنده یکرمی قلیون
یاتمغه مستعد بر مصنع یاپمه لیمان اولوب محافظه ایچون اوچ عدد

جکدیرلری

چکدیرلری واردر طراپه نم • نام محل دخی ایولیمان وترسانه سی اولوب
سفینه لری یوقدر • سیره قوصه نام محلده دخی ایولیمان واسکله وترسانه
واردر ولکن سفینه لری یوقدر وشهرڭ نصف مقداری زلزله دن
خراب اولمشدر • بونلردن غیری تجارته مخصوص اوفاق کمیلری چوقدر
وچاساری مرقومڭ هندشرقیه یه بشناکر اولکه سنده قاملا نام اسکله
ولیمانی واردر مملکت مرقومه نڭ متصرفی اگرچه اسلام اوزره در ولکن
چاسار طرفندن وافر هدایا ایله بر قپودان کوندریلوب تجارته وسیله
اولمق ایچون بر اسکله ولیمان طلب ایلدکده بی غیرت وحمیت دغا قبت
اندیش اولمدوغندن ناشی طمع خامندن وکمال حمقندن ناشی
تماما نصاری اول دیاره بو طریق ایله مستولی اولدقلرینی فکر وملاحظه
ایتمیوب مذکور اسکله یی چاساره اهدا چاسار دخی اول محلده
قلعه متانتنده بر مخزن بنا والتمش پاره طوب ایله بر مقدار
محافظ وضع ایلدی بالاده مسطور اوستنده لیماننده واقع قلیونلری
بو محله کلوب یوکلرین الوب کیدرلر وچاسار مرقومڭ الآنه
اگرچه کندوسنه مخصوص جنك سفینه لری یوقدر ولکن مملکتلری

توابعندن خامبورک • نام معاف ومسلم شهر عظیمک اهالیسی
بر جمهور اولوب یوز اوتوز پاره تجار سفینه لری واردر بونلر ایچنده
اوتوز مقداری جنکه برابری قلیونلری واردرکه محل حاجتده
اقچه ایله چاساره خدمت ایتمکه مجبورلردر جمهور مرقومک ساحل
بحرده لیمانی اولمیوب ساحل بحر محیطدن اوتوز ساعت مقداری
بعید البه • نام نهر کبیر اوزرنده واقع خامبورک شهرنده لنکر
انداز اولورلر ونهر ایله نزول وصعود ایدوب اوروپانک هر طرفنه
محیط ایله وبحر بالطق ایله واق دکز ایله واروب تجارت ایدرلر •
ایچی هند شرقی وغربی یه واروب تجارت ایلمک ملوک نصارانک
بر قاچنه تخصیص اولنمغله فیما بینهم بونلر ایچون اول دیارلره وارمق
ممنوعدر کذلک جنوه ونز جمهوری التی پاره قلیون ایله ووندیک
جمهوری اون ایکی پاره قلیون ایله وقت حاجتده نمچه چاسارینه
امداد واعانته مجبورلر اولوب اوشننده وخامبورک وسایر
محیط واق دکزدن وقت حاجتده چاسار مرقوم قرق التی پاره
سفینه تدارک ایده بلور چاسار مرقومک متصرف اولدوغی ممالک

وبلاد وقلاعده محافظه جی تعبیر اولنور عسکری التمش بیکدر وهربار
موجود ومنتظم وهر کون تعلیم فنون جنک ایله قاعدهٔ نصاری اوزره
مقید عسکری یتمش بیکدر • وندیک جمهوری • وندیک جمهورینک
قاعدهٔ مملکتی اولان • ونه‌جیا • شهرنده واسع لیمان وترسانه لری
اولوب تماماً عالمده بوندن ایو لیمان وترسانه بولنمز هیچ جمله نصارا
متفقلردر • وندیک شهری فی الحقیقه مصنع شهر اولوب جمله
اسواقی دکزدن خرقلر ایله قنواته اجرا اولنمش صولردر • ولیمان
وترسانه لری شهرک نهایتنده اولوب شهرک ایچندن شوودقه
نام حرق کبیر دل کبی کچوب لیمان وترسانه یه واصل اولور وقد جزری
اولدوغندن غیری اقتضا ایلدکده قنواتک اغزلرینی سد ایدوب
قنواتی تطهیر ایدرلر • وسفینه لرینی قراده • بنا ایدوب تمام اولدقده
صویی صالیوروب صودخی سفینه یی قالدیروب بلا تکلف ایندرمش
اولورلر • وترسانه لرنده درت بیک عمله ایش ایشلیوب ترسانه
امورلری ایچون مخصوص ومتعین خزینه افراز ایلمشلردر • وندیک
شهرنک قرق پاره مقداری قلیونلری اولوب اون ایکیسی

سكسن وطقسان طوب چكر بيوك قليونلردر سايرلري مقداره
بونلردن نقصاندر • غليا چه ويا ماونه تعبير ايلدكلري درت پاره
انشش كميلري اولوب ايكنك دخي بناسنه مباشرت ايلمشلردر •
بونلردن غيري وندیك شهرنده وزانكليا • وزانتي • نام جزيره لرده
يكرمي درت پاره چكديريلري واردر • وساير اون بش يكرمي آدم
الور فوشته • تعبير ايلدكلري بازركان سفينه لري تخمينا آلتي آلتمش
قدر اولور • وحالا اون ايكي عدد قليون بناسنه مباشرت ايلمشلردر
قره ده اولان مرتب عسكرلري انجق بش بيك اولوب پالمه
نام قلعه ده ساكن اولورلر • وساير ملل نصاري لشكرينه تقليد
ايدوب جنك تعليمنه مشغول اولورلر • بلاد وقلعه لرنده محافظه جي
عسكري اتاليا ده التي يدي بيكدر • ودالماچيا خلقي اكثريا عسكريدر
دونمالرنده موجود عسكرلري يدي سكز بيكه بالغ اولور وقت حضرده
قوت ومكنتلري قليل كورينور ولكن وقت قتالده اوتوز قرق بيك
عسكر تدارك ايدرلر • واكثري قره ده ودرياده لازم كلن عسكرلريني
نمچه لودن وهلوچيا مملكتي خلقندن اقچه ايله دوتارلر • وبو هلوچيا

ادن

ادن اوچ عدد جمهور متفقه اولوب شهرلري وخلقي چوقدر رعايت
مملكتلري طاغلق اولوب بركمه يه سرفرد ايتمزلر ولكن علوفه ايله
ملوكه واروب خدمت ايدرلر • وليمان مرقوم اگرچه ايو ليماندر • ولكن
وندیك شهري كورفزك نهايت بولديغي محله قريب يرده واقع اولوب
شهرك زوقاقلرينه دكزدن نيچه خوقلر • باغلوب كويا تماما شهرك
اسواقي قنوات اولمشدر • وشهرك شمال جانبندن غربه طوغري
بردل كيروب نهايت بولديغي محلده ترسانه لري بنا اولنمشدر •
ودوري اوچ ساعت مقداري ليمانلري واردر • ولكن اهل وقوفك
تخمينه كوره قرق آلتي سنه يه وارمز ليمانلري معطل اولوب قره يه
متبدل اولور • زيرا دكزدن ايرلوب شهرك اوكندن ليمانه جريان
ايدن دل كون بكون طولوب صويي نقصان اولمقده در حتي بو بابده
بالدفعات مشورتلر ايدوب چاره سي تداركنده اولديلر دادلي
هرسنه تطهير ايدرلر • ولكن سنه بو آنه كلنجه سعيلري فايده ويرميوب
سنه بسنه صونك نقصاني تجربه برله ثابت اولمشدر جمهور مرقومك
دالماچيا • ولايتنده زادره نام محلده برايو ليمانلري دخي واردر ولكن

ترسانه‌لری یوقدر ولیمانک اوکنی بنچه جزیره‌لر سدّ ایدوب سفینه‌لرک
دخول و خروجنه مانع اولمشدر کذلک کورفو جزیره‌سنده طبیعی دخی
صنایعی ایولیمانلری و ترسانه‌لری وار در مملکت صباوْدِیا
صباوْدِیاه دوقه‌سنک که حالا سَرْدَانیا جزیره‌سنک قرالیدر
اِتالْیا اولکه‌سنده صباودیا مملکتی اق دکزه اتّصال بولدوغی محلده
یدَه مُونْتَه نام اسکله‌ده ایکی عدد قلیونی وار در و پای تخت جزیره
سَرْدَانیا اولان قَالْیَرِی نام شهرده ایکی قلیونی و بنه اتالیادَه
ویله فرنک نام اسکله‌ده اوج چکدیریسی وار در و اشبو صباوْدِیا
دوقه‌سی فرانچه‌لودن دائما خوف اوزره اولمغله حاضرده اون
ایکی بیک مقداری عسکری وار در و سفری اولدقده یکرمی بش
بیک عسکر تدارک ایدر ولایت جِنُویْزَه جنویز خلقی اق دکز
ساحلنده بر کوچک جمهور اولوب چاسارک حمایه‌سنه التجا
ایلمشلر در بالاده اشارت اولندوغی اوزره التی عدد بیوک قلیونلری
وار در و تجارت ایله مشغول اولوب کمیلرنده چوقلق جنکجی یوقدر
بونلردن محافظهٔ ولایت ایچون ولایت مالندن بنا اولنمش و خرج

معرفلری

و مصرفلری اهالئ ولایتدن کوریلور اون بش پاره چکدیریلری
وار در جمهور مرقوم بونلردن زیاده قلیون یاپمقده نیچه چاسارنک
اذننه موقوفدر اون بیک مقداری موجود عسکرلری اولوب
وقت حاجتده اون سکز بیک قدر تدارک ایدرلر فورسقه جزیره‌سی
بونلره تابعدر مُونَه‌قُو جمهوری اق دکز ساحلنده بر کوچک جمهور
اولوب انجق بر عدد چکدیریسی وار در و فرانچه قرالنک حمایه‌سنده‌در
رومه اِسْتَاتِی رومه شهری توابع مملکتلر ایله راهبلر اِسْتَاتِی
تعبیر اولنوب سرطریقلری و مستقل حاکملری پاپادر مقر حکومتی
اولان رومه شهری ساحل بحردن التی ساعت مقداری الارغه‌دەدر
طِبَرِیْن نامنده بر نهر شهردن جریان ایدوب اق دکزه
منصب اولور و سفاین صغیره دکزدن نهر ایله شهره صعود
و نزول ایدرلر ولکن قلیون و چکدیری چقماز ساحل بحرده
جِوْنَاوْجِیَا نام محلده بش عدد چکدیریلری وار در و انْقُونَه نام
محلده ایکی عدد چکدیریلری اولوب بونلر محافظهٔ ولایت ایچون
وضع اولنوب بونلردن غیری پاپانک قلیونلری یوقدر و حاضرلرده

عسکرلری اللی بدی بیك قدر اولوب اثناء سفرده اون بش مقداری
عسکر تدارك ایدر • ولایت فلورنجیا • فلورنجیا دوقه سنك لیغورنه نام
محلده مصنع ابولیمان واسکله سی اوچ عدد جکدیریلیبی واردر •
بودخی مستقل حکومتدر • فرانجه قراللغی • فرانجه قراللغنك اق
دکزده ودیش دکزده علاقه سی اولوب تختکاهلری اولان پاریس
شهری محیط غربیدن یکرمی بش ساعت مسافه مقداری
شرقده قره ده واقع اولوب اینچخنا نام نهر دروندن شهردن
جریان دمحیطه منصب اولوب بحر محیطدن سفینه لر نهر ایله شهره
صعود ونزول ایدرلر • ولکن قلیون وجکدیرلری چقوب کلمز • شهر بور
اق دکز ساحلندن دخی ایکیوز اللی ساعت مقداری بعید جانب
غربده واقع اولمشدر فرانجه لونك اق دکز جانبنده پروونجیا • نام
مملکتنك ساحلنده طولون نام محلده ممدوح ومعتبر لیمانلری واوچ
عدد ترسانه لری وار درجه دن زیاده معتبر اسکله وباشش
ترسانه لری اولوب دریاده مقتضی مهمات سفریه لری بو محلده
هر بار حاضر ومهیا اولوب حین اقتضاده دریا سفری ایچون

بو محلدن

بو محلدن حرکته اللی بیك عسکر حاضر وآماده در وبو محلده موجود
قلیونلری اون بشدر • التمش پاره قلیون یاپلمغ ایچون کرسته
وسائر مهمات موجود دیبه بر طرفدن دائما کورلوب لاینقطع
یغلمقده در وبو طولون غایت ایله معمور شهر ومتین قلعه
اولوب فرانجه ممالکنه اق دکز • وانالیا جانبلرندن کلید مقامنده
واقع اولمشدر • حتی بوندن اقدم فرانجه قرالی اولان دردنجی
لودوویقوش تکبر وتعظم ایدوب جمله ملوك نصارایی تحقیر ونیجه لرینه
تسلط وممالکلرینه مستولی اولوب بدتسلطندن ووضع وحرکتندن
عامه نصاری مضطرب ومتضرر اولملریله عاقبت طاقت کتورمیوب
نیجه لری اتفاق واتحاد دبرله اوج عظمتدن حضیض حقارته تنزیل
ایلمك وهیچ اولمزسه باری سائرلریله موازنه رتبه سنه کتورمك
مراد ایدوب نیجه جاساری طرفندن حالا باش وکیل اولان
وریج ادکیتوش • وصباوویا دوقه سی التمش بیك عسکر ایله وودندیك
وجنویز وسائر ادل حوالیسی اولانلر عسکر وافره ایله قره دن وانکلتره
وفلنده لانده وپورتقال طرفلرندن دخی جاساره امداد ایچون طقسان

پاره قلیون کلوب قلعهٔ مرقومه یی محاصره یه مباشرت و یکرمی درت
ساعت مدتنده التی بیکدن متجاوز خونبره ایصال و بی نهایه طوبلیه
قلعه یی تضییق ایلمشلر ایکن قلعه نك اطرافی یکپاره سنکستان
اولوب متَرسلر حفریله تقرّب امر دشوار • بلکه محال اولدوغندن
غیری درون قلعه ده اون ایکی بیك عدد طوب موجود و مهیّا بولنوب
فرانجه قرالی دخی عساکر کثیره ایله کلوب یتشمك اوزره ایکن
قره دن کلن نمچه لو و سائر عسکر و دکزدن کلن انکلتره و فلمنك
و پورتقال دونتمالری فرار ایدوب طولون قلعه سی بو وجهله خلاص
بولمشدر • بو سنه ده ملوك نصاری عسکرلری فرانجه لو یه هر طرفدن
هجوم و تضییق مراد ایدوب بش قولدن حرکت ایتمشلر ایکن
فرانجه قرالی دخی وار قوتی بازویه کتوروب بش کره یوز بیك عسکر
تدارك و التی بلوك ایدوب بر بلوکی بلکیا مملکتنه کیدوب خدعه
و خربته ایله مملکت مرقومه ده همان بر کیجه ده التمش پاره قلعه اخذ
ایلدیلر ایکنجی بلوك هلاطنا توش ربن دانشوه و یا مملکتنه کوندریلوب
تماماً اشوه و یایی اخذ و ضبط ایتمشلر ایکن بعده فرانجه عسکری

بوزیلوب

بوزیلوب و مصالحه ایدوب مملکت مرقومه یی نمچه چاسارینه عائد
اولمشدر • اوچنجی بلوك ایتالیا اولکه سنه کوندریلوب تماماً ایتالیوی
دمدبورلان و مانتوه مملکتلرینی اخذ ایلدکدن صکره نمچه چاساری
طرفندن پرنج اوکنیوش سرعسکر اولوب فرانجه عسکری بونده دخی
مغلوب اولوب بو ولایتلرینه مصالحه تقریبیله چاساره قالمشدر
دردنجی بلوك پورتقال مملکتنه کوندریلوب اسپانیه مملکتلرینه
کوندریلوب بو بلوك غالب و اسپانیه قراللغی شمدیکه نمچه چاسارینك
نزع و خلع ایدوب قرال مرقومه تورودنی اولوب حالا اسپانیه یه
قرال اولان بشنجی فلیبوّشی چاسارینه اسپانیه یه قرال نصب
ایلمشدر • بشنجی بلوك پورتقال مملکتنه کوندریلوب بو بلوك دخی
غالب اولوب اون ایکی بیك پورتقال عسکری اسیر و اون
درت بیك قتل اولنمشدر • التنجی بلوك دونتما بلوکیدر بونلر
دخی محیطده مقابل اولوب انکلتره دونتماسی مغلوب و یکپاره
غرق و هلاك اولمشدر اسپانیه قراللغی بهانه سیله اشبو مقاتله
اون بش سنه مقداری ممتد اولوب فرانجه خزینه لرین افنادن

باعداد بون كثيره يه مستغرق اولمغه باعث اولشدر بعده بينلرنده
مصالحه واقع اولوب فرانچه نك كندو مملكتلري النده قالوب
سائرلريني رد واسپانيه دخي بد تسلطنده بولنوب انلردن مصارف
سفريه سني قهر وجبر ايله تحصيله مباشرت ايتمش ايكن ملوك سائره
اسپانيه لويه ترحماً فرانچه قرالنه سفر مصرفنه بدل اولمق اوزره
بر مقدار اقچه دخي ويروب بو وجه اوزره صلح ايلمشلردر فرانچه لونك
مارسليا نام محلده دخي قرق عدد چكديريلري موجود اولوب
وقت سفرده التمش چكديريلري قدر اولور وقرق بيك عسكري
بو محلده حاضر وآماده در ومارسليا اوج عدد قلعه دن عبارت
بر شهر عظيمدر وليمان واسكله ومصنع ترسانه در كذلك
مارسليادن بر قوناق برو انتووش نام محلده وارده نام نهر
اق دكزه منصب اولدوغي محلده ليمان وترسانه لري واردر
ولكن سفينه لري يوقدر ودينه اق دكزده اسپانيه طرفنده قتالونيا
اولكه سنده قولبرا نام محلده ليمان وترسانه لري واردر ولكن
بو ليمانه قليون كيرميوب چكديريلره مخصوصدر والآن بو محلده

سفينه لري

سفينه لري يوقدر اق دكز جانبنده مشهور ومعتبر ليمان واسكله وقليون
وترسانه لري بونلردر كه ذكر اولندي بحر محيط جانبنده دخي برتانيا
صغير نام مملكتده پورلوي نام محلده بر كوچك ترسانه وليمانلري واردر
وبو ليمانده اوج عدد قليونلري اولوب هند شرقي وغربي يه تجارت
ايدن سائر سفاينك محافظه سنه مقيدلردر وينه بحر محيط ساحلنده
برشت نام محلده ليمان واسكله وترسانه لري اولوب محافظه ايچون
اوج پاره قليونلري واردر صانلو نام محلده ليمان واسكله وترسانه لري
اولوب وبش التي پاره قليونلري واردر روان نام محلده ليمان
وترسانه لري واردر ولكن قليونلري يوقدر دييب نام محلده
ليمان وترسانه ومحافظه ايچون اوج عدد قليونلري واردر فالكش
نام ليمان وترسانه وبش عدد قليونلري واردر فرانچه لونك
اق دكزده ومحيطده موجود بالجمله كميلري بونلردر وبونلرك بوكاردن
طقوز عدد قليون فرانچه قرالنك سفري اولدوغي وقتده تجارت نظاملري
حفظ اولنمق ايچون تجاره تجارت ايچون ايجار اولنور اق دكزده
ومحيطده موجود قليونلري وچكديرلري بونلردر كه ذكر اولندي ويكي دنياده

کبک • نام محلده طقوز پاره قلیونلری و قراوه فور • نام محلده اوچ عدد
قلیونلری و هند شرقیده پشناکر • اولکه سنده اوچ عدد قلیونلری واردر
و فرانجه تجارینک قدر اولدن جنکه یارر التمش و یتمش و سکسن پاره
طوب چکر یوز التمشه بالغ اولور و قدرتایندن اون ایکیدن
یکرمی درده وارنجه طوب چکر سفینه لری ایکیوزه بالغ اولور و بونلردن
غیری و بونلردن اوفاق تجار سفینه لری • اوچ بیک مقداری
اولور فرانجه قرالنک ممالک و بلاد و قلاع محافظه سنده عادتا موجود
عسکری طقسان بیکدر • اوچیوز التمش بش پاره قلعه سی واردر
واکثری قلعه لری رسم جدید اوزره صنعت ایله بنا اولنمشدر
حاضرده مرتب و مفنن نظاملو عسکری یتمش بیکدر حاجت مس ایلدکده
بش کره یوز بیک عسکر تدارک ایدر • بالاده مثلی سبقت ایلدیکی
کبی • مملکت اسپانیا • اسپانیه لونک اق دکز ساحلنده • قرطاجنه نام
محلده • مورسیا • اولکه سنده قدیمدن بنا اولنمش متین ترسانه لری
و ایولیمانلری و بو ایکی لیمانده اون درت پاره چکدیرلری واردر
ینه • غرناطه • مملکتنده • ملاغه • نام محلده لیمانلری و ترسانه لری و ایکی

عدد چکدیرلری واردر • افریقا جانبنده فاس مملکتنده سبته نام محلده
لیمان و ترسانه و اوچ عدد چکدیرلری واردر ینه محیط ساحلنده
اندلس مملکتنده • غادیس • نام محلده نامدار اسکله و لیمانلری و مکمل
ترسانه لری اولوب بو محلده اوتوز عدد قلیونلری واردر • غلاجیه
نام محلده لیمان و ترسانه و ایکی پاره قلیونلری واردر • فورونیا
نام محلده ایولیمانلری و ترسانه لری واردر ولکن بو محلده جنک
سفینه لری یوقدر • بلواو • نام محلده لیمانلری و ترسانه لری
یاپلوب بو محلده اوچ عدد قلیون بناسنه مباشرت ایتمشلردر
یکی دنیاده • فویا • نام جزیره ده • اوانا • نام لیمانده اوچ عدد قلیون
درن قروش • نام محلده بش پاره قلیونلری واردر • وقرطاجنه
جدیده • نام محلده مکمل اسکله و لیمان و ترسانه لری واردر لکن
جنک کمیلری یوقدر • هند شرقی جزیره لرندن • لوقون • نام
جزیره ده • مانلیا • نام اسکله ده چکدیری شکلنده ولکن چکدیریدن
اوزون بارقوش تسمیه اولنور اوتوز پاره کمیلری واردر • بونلر
پاپونیا • جزیره سی خلقیله دائما قتال ایدرلر اسپانیه لونک •

بلکه کمیلری بونلردر • ولکن تجاری چوق اولوب ایریلی واوفاقلی
تجارت کمیلری حساب اولنسه بشیوزه بالغ اولور • اشبو
اسپانیه قراللغی مقدّما معتبر ومعمور وقوّت ومکنت صاحبی
قراللق اولوب برقاج سنه دن بروادباره یوز طوتمشدر •
حالا ممالک وبلاد وقلاعلرنده موجود عسکرلری اوتوز بیکدر
وحضرده موجود عسکرلری اللّی بیکدر ویکی دنیاده دخی مالک
اولدقلری مملکتلرده محافظه جیلری اولوب نفس اسپانیه ده
ویکی دنیاده وهندشرقیده علوفه ویردیکی عسکر ایکیوز بیکه
بالغ اولور • وایکیوز سنه بوندن اقدم • فلیوش • نامنده بر
بر قرالدی اولوب تماماً پورتقالی تسخیر بعده اوچیوز پاره
قلیون تدارک ایدوب انکلتره مملکتلری تسخیرینه قصد
ایلمش ایکن شدّت روزکاردن جمله سی یکپاره غرق و
هلاک اولمشدر • وقرال مسفور نیجه چاسارلری نسلندن
اولوب وینه تعلّقاتندن ایکی نفر عاقل ومدبّر سرعسکری
اولوب قره ده واقع اموریی بربنه ودریاده اولان اموریی بربنه

سپارش ایدوب حسن تدبیر ایله جمله یه غلبه ایدر ایکن اشبو
قضا ظهور ایدوب اندن برو اسپانیه نک رونق وشهرتی
تنزّل بولدی جزیرهٔ مالطه مالطه لونک ایکی عدد اوچه قلیونلری
ویدی پاره چکدیریلری واردر وایکی درکلی وسائر اوتوز
وقرق جنکجی الور سفینه لری اوتوزه بالغ اولور • واتالیه دن
وسائر یرلردن زاد وذخیره لرینی کتورر کوچک کمیلری اللی
مقداری اولور وجزیره نک اون ایکی بیک مقداری عسکری
اولوب اللی بیکی دریاده واقع خدمتلرده استخدام اولنوب
باقیلری قره لرینک محافظه سیله مقیدلردر • تماماً جزیره ده
درت شهرلری اولوب • تزانوه • تعبیر ایلدیکلری شهر وقلعه لری
جمله دن متین ومستحکمدر • وجزیره نک اطرافنده دائرا مادار
دیغله لر یعنی قره غول بکلمک ایچون برج قله لری بنا وطوپلر
وضع اولنوب محافظه جی نصب ایلمشلر در کتب تواریخلرنده
یازلدیغی اوزره مرحوم ومغفورله سلطان محمّد ثانی رودوس
جزیره سنی فتح وتسخیردن صکره اهالیسی مالطه یه نقل ایدوب

پاپانڭ وپاپایه آیین عاطلده تابع جملهٔ نصارانڭ امدادو
اعانتلریله ملاعین مسقوردن مالطه ده اسکان وتوطن وتحصن
واسلامیانه قارشو سد اولمق اوزره استحکام ویرمشلردر۰
وحالا خلقی اجناس واخلاطدر۰ ودرت طائفه یه منقسم اولوب
نمچه۰ واسپانیا۰ واتالیا۰ وفرانچه بلوکلری تعبیر ایدرلر ملل
سائره دن بونلره تبعیت ایدر بلوکلر اولدقده درت بلوکك
بر بینه کیروب اندن معدود اولورلر وبوجزیره خلقی نصارا بیننده
جمله دن زیاده سربست اولوب کمسه یه محکوم اولمیوب کمال
استقلاللری واردر حاکملری مرد اولدقده دیله کلرینی انتخاب
ایدوب کندولرینه حاکم نصب ایدرلر۰ وبالجمله نصاری آیین و
اعتقادده فرقه فرقه اولوب فرق سائره اگرچه اسلامیانه
چندان خصومت ایتمزلر۰ ولکن پاپای مسقور توابع جهال
خسران مآل ایله زمرهٔ موحدینه حد وتعبیردن بیرون بغض و
غیظ اوزره مجبوللر اولوب عدولردر۰ وپاپای مسقور عزازل
هیئت جهلهٔ شیاطین جبلت کفره یی اهالیٔ اسلام ایله

عداوته وجنگ وقتاله اغرا ایچون حیله لر قوروب عفو جرایم
ارادت ومشیتنه موقوف ومفاتیح جنان ونیران دست ارادتنه
منوط در دیو اعتقاد ایتدردکدن صکره دجال مثال کمنی نار جهنم ایله
تخویف وکمنی نعم جنت ایله ترغیب ایدوب رضاسنی تحصیل
ایلدکلرینی کندولرینه تفهیم واطمئنان وافتخار ایچون هر برینه بر
نشانه اهدا ایلدی مثلا نمچه چاسارینه التوندن بر قوچ صورتین
وفرانچه قراله روح القدس شکلیدر دیوب بر صورت واسپانیه
قراله قوزو صورتین وندکلو یه ارسلان صورتین مالطه لو یه بیاض
حاج صورتین وکذا سائرلرك هر برینه بر علامت ویروب
اول علامتلری هزار عزت ایله التون وکمش زنجیرلر ایله بویونلرینه
اصوب پاپانڭ بر کزار ایدر دیوب قلاده ایدرلر وبر اقرینده رسم
تصویر ایدرلر۰ وپاپای مسقور مالطه کفره سنه اسلامیانیله مدام
قتالده اولدقلری ایچون ایتالیا اولکه سنده وسائر پاپا آیینه تابع
ملوکك دیارنده اوقاف کثیره وضع وتعیین ایتدیردی۰ وبونلره
جملهٔ نصاری بیننده زیاده رغبت واعتبار ایتدردی نچه باش دگلیجه

دیرنج اوکنبوش دخی مالطه لوندانندن اولمغله عسکر میاننده
اعتبار و مرتبه کسب ایلمشدر مملکت پورتقال پورتقال
قراللغنك دخی محیط غربی ساحلنده ایو لیمانی و اسکله و دخی
ترسانه لری واردر پای تختلری اولان لیزبونه نام شهر
مکمل لیمان و ترسانه و غایت ایله معمور اسکله در و لیمانده
اوتوز پاره بچلك قلیونلری واردر و هند شرقی و غربیده
مالك اولدقلری یرلرده اون ایکی مقدار قلیونلری واردر
و پورتقالده تاجرلرینه مخصوص ایکی لیمانلری و تاجرلرینك
جنکه یرار صغیر و کبیر سفینه لری یوزه بالغ اولور و یکی دنیاده
درت عدد اسکله ده اوتوز پاره ایری قلیونلری واردر که
بونلر اول طرفلرده کشت و کذار و تجارت ایدوب قطعا
پورتقاله کلمزلر پورتقال مملکتنده و هند شرقی و غربیده
واقع سفینه لرنده علوفه لو عسکرلری اون بش بیکدر اثنای
قتالده قلاع و بلادلرنده محافظه جیلری طقوز بیك نفر در حاضر
و موجود مرتب عسکرلری یکرمی بش بیکدر اثنای قتالده اوتوز

بش بیك

بش بیك عسکر تدارك ایدرلر اشبو پورتقال و فلمنك
و انکلتره طوائفی فیمابینهم معاهده مؤبده ایله متفقلر و متحدلردر
فلمنك ایستاتی فلمنکلونك محیط غربده ایکی عدد اسکله لری
اولوب بری امستردام نام شهر نامدارده و بری روتردام
نام شهرده در ایکی اسکله ده سکسن پاره بچلك قلیونلری اولوب
تاجرلرینك صغیر و کبیر جنکه یرار سفینه لری بشیوزه بالغ اولور
بلاد و قلاعلرنده محافظ عسکرلری اون بش بیك نفر در حاضر و
موجود مرتب عسکرلری اگرچه بو قدر و لکن وقت حاجتده طقسان
بیك عسکر تدارك ایدرلر حتی فرانچه قرالنك کچن سنه لرده
واقع سفرنده فلمنکلو بر دفعه ده طقسان بیك عسکر تدارك و فرانچه
عسکریله مقابل اولوب فرانچه نك بونلره قرشو کلن بر بلوك عسکری
منهزم و جمله مهمات سفریه لرین اخذ و ضبط ایلدکلری متواتردر
هند شرقیده ملاقه و قوچین اولکه لرنده و جاوه جزیره سنده
یکرمی درت پاره قلیونلری واردر ممالك انکلتره محیط غربی
ایچنده بری برینه متصل اعتبارده ایکی جزیره لکن حقیقتده

بر بیوك جزیره اولوب واطرافنده واقع جزایر صغیره دخی بوكا ملحق
اولمغله بر بیوك قراللق اولمشدر وزیاده قوت ومكنتلری بوزمانده
جمله یه غالبدر بریتانیا مملكتنده غوزپن وبرشتول نام ایكی عدد
معمور ومعتبر لیمان واسكله ومكلف ترسانه لری واردر وایكی
اسكله ده اصغری التی واكبری یوزیكرمی پاره طوب چكر بشیوز پاره
قلیونلری واردر بو قلیونلرك مسماری بالجمله اغاجدن اولوب
تیمور قومزلر واغاجدن سفینه لره مسماری تیمور مسماردن
ایو بولمشلردر بونلردن غیری لیمان واسكله لری چوقدر ولكن
بلكلك لمكبدری بو ایكی اسكله ده طورر لر واسپانیه مملكتنده كلنجه
سفیده اولان جبل اقطار نام لیمان واسكله ده ومینورقه جزیره سنده
یورتو ماوونه نام اسكله ده یكرمی درت پاره قلیونلری واردر
یكی دنیاده برازیلیا مملكتی قربنده واقع بربادوس جزیره سنده
یكی دنیا طرفلرنده واقع قورصاند اشقیاسندن محافظه ایچون
اوج عدد قلیونلری واردر بونلردن غیری انكلتره تاجرلرینك
جنكه یرار صغیر وكبیر سفینه لری اون بیكه بالغ اولور وسایر مطلق

تجارت ایچون اولوب جنكه یرامز سفینه لری حددن بیروندر
انكلتره لونك نفس انكلتره ده اوج عدد مملكتنك قلاع وبلادنده اولان
محافظلری قرق بیكدر حاضرده مرتب عسكرلری التمش بیكدر
دریاده كیجلكده ماهر عسكرلری اوچیوز بیكه بالغ اولور ولكن اثناء
حضرده بر مقدارینك علوفه لرین قطع ایدرلر جمهور حامبورغ
اشبو جمهورك بالاده اشارت اولندوغی اوزره البه نهر ایله
دریای محیطه نزول وصعود ایدر ومحیط وبالطقده واقع دكزده
تجارت ایدوب وافر سفینه لری واردر مملكت دانه مارقه دانه
مارقه لونك بالطق دریاسی ایچنده واقع سلاند نام جزیره ده
پای تختلری اولان قوپن هاغن نام شهرده ایو لیمان واسكله
وترسانه لری والتی پاره قلیونلری واردر وتاجرلرینك جنكه
یرار سفینه لری یوز التی پاره سفینه یه بالغ اولور وسایر
تجارته مخصوص جنكه یرامز سفینه لری اوچیوزه بالغ اولور
بونلر بالطق دریاسنده ومحیطده كشت وكذار ایدوب تجارت
ایدرلر دانیا ونوروه چیا مملكتلرنده وسلاند یا جزیره سنده

واقع قلاع وبلادلرنده اوتوز بيك محافظلرى وحاضرده مرتب
عسكرلرى دخى اوتوز بيكدر ممالك اشوج اسوج قراللغنك
پاى تختى اولوب بحر بالطقك ساحل شماليسنده واقع
استوقخلم نام شهرده معمور اسكله وليمان وترسانه لرى
اولوب اوتوز پاره قليونلرى واردر بازركانلرينك دخى
جنكه يرار سفينه لرى التمش پاره در سائر تجارته مخصوص
اوفاق كميلرى اوچيوزه بالغ اولوب بونلر دخى بالطق درياسنده
ومحيطده كشت وكذار ايدوب تجارت ايدرلر اسوجلونك
بلاد وقلاعلرنده محافظلرى قرق بيكدر وحاضرده موجود
ومرتب عسكرى دخى قرق بيكدر ممالك مسقو مسقو چارينك
بحر بالطق ساحلنده ريغا ودناوده وپترپورغ نام محللرده
اسكله وليمان وترسانه لرى واللى پاره جنك كميلرى واردر
وتاجرلرينك يكرمى مقدارى جنكه يرار سفينه لرى واردر
وبونلردن غيرى تجارته مخصوص اوفاق كميلرى بالطق دكزنده
ومحيط شماليده واقع اق ليمانده يوز عدده بالغ اولور لكن مسقو

طايفه سنك هنوز كميجلكده علم ومعرفتلرى آزدر وكذلك نهر كبير
اتل ايله بحر خزره نزول وصعود وبحر خزرده كشت وكذار ايدر
جنك وتجارت ايچون بر مقدار سفينه لرى واردر مسقولونك
محافظ عسكرى اون ايكى بيك وحاضرده مرتب عسكرى التمش
ويا يتمش بيكدر دريالرده علاقه سى اولوب اوروپاده واقع
اولان ملوك ودولك احواللرى بيان اولندى افريقا اقليمنده
واقع اولوب سفاينه مالك ملل ودول بونلردر اقليم افريقاده
طرابلوس غرب وتونس وجزاير اوجاقلرى دولت عليه يه تابع اولوب
انلرك تحرير وبيانى غيريلرك همتنه حواله اولندى اقليم مزبورده
بحر محيط ساحلنده فاس مملكتنده اسفى نام محلده فاس پادشاهنك
ليمان واسكله سى وار اول طرفلرى محافظه ايچون بر مقدار جنك
كميلرى واردر وينه محيط ساحلنده سلا نام محلده ليمان و
واسكله اولوب فاس پادشاهنه تابع بر اوجاقدر وايكى عدد
قليونلرى واردر وبونلره قريب تتوان اولكه سنده ليمانلرى ودخى بر مقدار
سفاين صغيره لرى واردر افريقانك سائر سواحل غربى وجنوبيسى

ملوک نصارا اخذ وضبط ایدوب نیجه نیجه قلعه وپلنقه‌لر بنا ومحافظ
وضع ایلمشلردر ولیمان واسکله وجابجا ترسانه‌لر دخی بنا ایلمشلردر
امیدبورنی نام محلده فلمنکلونک متین قلعه‌لری ولیمان واسکله
وسفینه‌لری واردر زنکبار اولکه‌سنده سفالة الزنج وسنجه نام
محللرده پورتقالک معمور شهرلری وقلاع ولیمان واسکله‌لری
وسفینه‌لری واردر کذلک کلوه نام محلده لیمان واسکله
واوفاق سفینه‌لری وآردر ومنبسه نام محلده انکلتره لونک
لیمان واسکله‌سی ووافر سفینه‌لری ومتین قلعه‌لری وآردر
ینه زنکبار اولکه‌سندن ملینده نام مملکتک اکرچه اهالیسی
زنج خلقندن اسلام اوزره درلر ولکن پورتقال کفره‌سی مستولی
اولوب اطاعت ایله مجبور اولمشلردر وپورتقالک ملینده
شهرنده لیمان واسکله وسفینه‌لری واردر اقلیم افریقانک
جانب جنوبنده بحر محیط اچنده جزر قمر تعبیر اولنور جزیره‌لرک
اعظمی که مداکشقر تسمیه اولنور اهالیسی هند وزنج طایفه‌لرندن
اسلام اوزره درلر واکرچه سواحلنه نصاری مستولی اولمشلردر

وبعض یرلرنده لیمان واسکله وسفینه‌لری واردر انجق جزیرهٔ
مرقومه غایت بیوک جزیره اولوب سواحلندن ماعدا یرلرینه
نصاری ظفر بولمیوب بالجمله اهالئ اسلام اللرنده در وطوائف
ملوکه منقسم اولمش بر جزیرهٔ عظیمه در جبل سرندیب بو جزیره‌ده در
چو اهالیسی دعوا ایدرلر وتماما روی ارضده بو جزیره‌دن زیاده
منبت زمین اولمدوغنده ارباب جغرافیا متفقلردر اشبو
مداکشقر جزیره‌سنک قربنده وشرق جانبنده لسان نصارا ایله
صانماورش تسمیه اولنور جزیره‌ده اجناس مختلفهٔ نصارادن
بربلوک کفره جمع اولوب برجمهور اولمشلردر اوندن بش پاره
مقداری جنک سفینه‌لری اولوب هند شرقی وغربی یه
کیدوب کلن نصاری کمیلرین نهب وغارت ایدرلر فنون
دریاده غایت ماهر قورصانلردر بیک بشیوز قدر نفر اولوب
زنج خلقندن اسیرلری چوقدر وانلر دخی مسفوروندن ایله
امتزاج ایدوب دریا علمنی وکمیجیلک فننی تحصیل ایلمشلردر
بحر قلزمده بندر سویسده دخی مصر خلقنک تجارته مخصوص

بر مقدار کمیلری وار در اقلیم افریقاده واقع اولوب کمی صاحبلری
اولان ملل و دولک اشهرلری اجمالا بیان اولندی اقلیم آسیاده
اولنلر دخی اجمالا تحریر اولنور پس اقلیم آسیادن معدود ممالک
جزیرة العربدن حضرموت ایالتنده باب مندب قربنده واقع
موخا نام محل قلعه ولیمان واسکله اولوب یمن امامنک بو محلده
ایکی پاره قلیونی واردر و ینه ایالت مرقومه ده معدود عدن نام شهر
مشهور لیمان واسکله اولمغله امام موما الیهک محل مرقومده دخی
ایکی عدد قلیونی واردر و بونلر اگرچه صغیر قلیونلردر ولکن جنک ایچون
یرارلکیلردر و سائر لسان عربده بار اَو تسمیه ایلدکلری یوز آدم
و درت پاره طوب الور کمیلری طقوز پاره کمیدر تاجرلرینک
بو مقوله قرقه بالغ اولور سفینه لری واردر ولکن طوپلری یوقدر
ینه جزیرة العربدن معدود عمان اولکه سنده سخار وقلهات اسکله
ولیمانلرنده مسکت امامینک یدی پاره قلیونی واردر و بار اَو تعبیر
ایلدکلری سفینه لری اون ایکی مقداری اولور مسکت تاجرلرینک
دخی بو مقوله اوفاق کمیلری التمشه بالغ اولور ممالک عجم

عجم دولتنده قلیون اولمیوب سائر سفینه لری دخی قتی از در مکران
مملکتنده تیج نام لیمان واسکله ده پورتقالک ترسانه سی اولوب درت
پاره قلیونلری واردر بو اسکله عجم ایله پورتقال بیننده مشترکدر
کذلک هرمز جزیره سی قرشوسنده بندر عباس وقامرون و بندر
عمانده انکلتره تاجرلرینک قلیونلری و تجارت ایچون محرنلری
اولوب اکثری ایراده عجم ایله انکلتره مشترکلردر هندستانده
نهر هند و مند محیطه منصب اولدوغی محلده انگره نام جزیره
صغیره یی پورتقال قرالنه عصیان ایدن بر پورتقاللو قپودان
اخذ وضبط ایدوب ایکی عدد قلیونلری والتی پاره بار اَو تعبیر اولنور
سفینه لری واردر قپودان مسفور پورتقال قرالنه عصیان و
تورصانه اشقیاسندن بیک آدم کند و هواسنه تابع قیلوب
جزیره مرقومه یه کلدکلرنده بر حیله ایله ظفر بولور و پورتقال قرالی
طرفندن موجود محافظلری و سائر ذکوری قتل عام ایدوب جزیره
مرقومه ده مستقل حاکم اولمشدر فرق سنه دن برو بو حال اوزره
متصرف اولوب شمدیکی حالده سکز طقوز بیک نفره بالغ اولمشدر

هند پادشاهنك كوچ آت اولكه سنده احمد اباد وصورت
اسكله لرنده اون درت پاره ايرى قليونلرى واردركه بونلرى
انكلتره لودن صاتون المشدر فرقطه مثللو پاراوكميلرى النمش
پاره مقدارى اولورتاجرلرك دخى برمقدار صغير وكبير كميلرى
واردر هند تجارى برولايتدن برولايته متاع كتورمك مراد ايلدكلرنده
انكلتره وپورتقال وسائر نصارى سفينه لرينه اجاره ايله تحميل ايدرلر
هند پادشاهلرينك مقدما سفينه لرى چوق اولوب النمش بيك آدم ايله
دريايه چقوب پورتقال كفره سيله وافر جنك ايلدكلرى واردر حاليا
دكن • وكنكن • وقناره • ومنبار • ومدوره • دبشناكره • وكلكلنده
داورقه • وبنكاله • مملكتلرينك اكثرى ليمان واسكله لرى نصارى
اللرينه كرفتار اولمشدر ممالك هندك جانب شرقيسنده اولان
ارقان • اولكه سنده اسلاميانده مستقل ملك اولوب يوز يكرمى
مقدارى پاراوكميلرى واردر بينه پغو • اولكه سنده اسلاميانده
مستقل وذى قوت وملكت حاكم اولوب يوز اللى پاره پاراو
كميلرى واردر مرتبان • اولكه سنده اسلاميانده مستقل وذى قوت

وملكت

ملكت ملك اولوب يوز پاره پاراوكميلرى واردر شبو مرتبان
شهرى غايت معمور ومصنع شهر اولوب ونديك شهرى كبى
جمله اسواقنه دكزدن خورلر ايله قنوات اجرا اولنوب تماما شهر كويا
صو ايچنده قالمشدر قنوات ده كزمك ايچون اون درت بيك قيقلرى
واردر وشهر خلقى غايت ايله مالداردر والتون معدنلرى مبالغه
چوق نهرلرينك مجاسى صافى التون ايله مملو اولوب تيمور يرينه
التون استعمال ايدرلر ومفتاحلرى وسفينه لرينك مسمارلرى
بالجمله التوندندر بوندن اقدم پورتقال ايله معامله وبيع وشرا ايدرلركن
پورتقاللونك سوء قصدينه اطلاع حاصل ايلدكلرنده پورتقالى
وسائر نصارايى ديارلرندن طرد وتبعيد ايدوب اول وقتدن برو
مملكتلرينه نصارايى قومزلر وانلر ايله معامله يه رخصت ويرمزلر
سيام • اولكه سنك حاكم ومتصرفى اسلام اوزره در ولكن خلقى
كمى مسلم وكمى مجوسدر • بو دخى ذى قوت ملكدر ليمان واسكله لرى
وچكديرى مقدارى يوز اللى پاراوكميلرى واردر هنددن ملاقه
اولكه سى تماما فلمنك اللرينه كرفتار اولمغله بالاده مسطور اولدوغى

اوزره بو مملكتده يكرمى درت پاره قليونلرى واردر جاوه
جزيره سى مقدما پورتقال ضبطنده اولوب بعده فلمنك
پورتقالى طرد ايدوب حالا جاوه جزيره سنك اكثرى فلمنكه
تابعدر مملكت چين چين اهاليسنك ايرى سفينه لرى بيكدن
متجاوزدر ولكن جنكه بردرلو استعدادلرى يوقدر جزاير
چيندن لوقونيا نام جزيره نك التى پاره جنك كميلرى واردر
ولكن سائر ديارك سفينه لرينه بردرلو مشابهتى اولميوب
طرز آخر اوزره بنا اولنمشدر . ينه جزاير چيندن ياپونيا
جزيره سى اهاليسنك اوتوز پاره غايت ايرى جنك كميلرى
واردر وبونلر دخى سائر ديارلك كميلرينه بكزميوب شكل عجيب
اوزره بنا اولنمشلردر آسيا اقليمنده سفينه اصحابى اولانلر
بيان اولندى يكى دنيا احوالى دخى اوروپا فصلنده اشارت
اولنوب ملوك وملل نصارى طرفلرندن ممالك يكى دنياده
نه مقدار سفينه لر بولندوغى اعلام اولندى انلردن غيرى
وانتش جزيره [رنده] خلقى اجناس مختلفه دن تجمع ايلمش ادم پاره

ادفاق

اوفاق جنكه يرار قورصان سفينه لرى واردر
پس مقدمهٔ عجالده متعهد اولدوغمز اوزره بحار عالمدن بحر
محيطده واقع دكزده وبحر بالطق وبحر خزر وبحر قلزم وسائرلرده
كشت وكذار ايدن سفينه لر واوروپا واسيا وافريقا
وامريقا اقليملرنده سفاينه مالك ملوك ودول وملل قدرت
عاجزانه واطلاع حقيرانه مرتبه سى تعداد وتحرير جرأت
اولنوب عفو تقصيرات اصحاب كرمك علو شاننه
حواله اولنور

هذ الكتاب معدل
الصلوة

ور
٧١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي امر عباده باقامة الصلوة وتعديلها وجعلها رأس
الدين وعروة الاسلام وافضل اعمالها ونورا ونجاتا ومفتاحا
ومطفئ النيران وبرهانا وميزانا وفارقا بين الكفر والايمان وعمود
عمادا واساسا وقرة عين الحبيب واول ما يحاسب العبد وكفارة
الذنوب وخير الاعمال وماحي الخطايا واول ما فرض وآخر ما يبقى
فطوبى ثم طوبى ثم طوبى لمن تمت له ذخرا وقربى والصلوة و
السلام على افضل رسله محمد خير من عدلها وسوى اهلها
بلا منكر وآله وصحبه الذين مكنوا في الارض فاقاموا الصلوة
واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر فخلف من
بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فما رعوها
حق رعايتها بل تركوا منها السنن والواجبات لا سيما الطمانينة

في

في الجلسة والقومة اجمعوا على تركها الا من الله عصمه
واكثرهم تركوهما رأسا ترى بهم لا يرفعون لهما رأسا
وبعضهم لا يتمون الركوع والسجود كما تمام بل يقل الجسم تموا
الركوع والسجود فسحقا ثم سحقا لمن كانت له
نقصا وحرقا ولما كانت هذه بلية اليمة ومصيبة عظيمة
طارت في البلاد وشاعت بين العباد وساوى الرضاة
فاعلها التارك الانكار الواجب عليها اخذتني الغيرة و
حركتني الحمية ان اكتب رسالة ابين فيها ادلة الوجوب
وآفات الترك لئلا اكون لهذا المنكر من الراضين وتكون
نصيحة مني لعامة المسلمين ووسيلة الى رب العالمين وذخرا
ليوم الدين وقد وقع في هذا الشأن اشارة ممن لا يساعدني
مخالفته ولا يسعني الا موافقته فشمرت عن جد واجتهاد وتوكلت
على رب العباد ورتبتها على مقدمة في تفسير تعديل الاركان
والقومة والجلسة واقوال الفقهاء فيها وتعيين المذهب المختار
ومطلب في ادلة من الكتاب والسنة وتنبيه في آفات

الترك ثم لما رايت منكرين اخرين مسابقة الامام في
افعال الصلوة وترك سنن الصف زدت خاتمة في بيان
وجوب المتابعة وسنن الصف وبالله التوفيق ومنه
والتحقيق المقدمة اشمل ماقيل في تعديل الاركان واظهره
ماذكره الامام المطرزي في المغرب وعول عليه في التاتارخانية
وهو تسكين الجوارح في الركوع والسجود والقومة بينهما
والقعدة بين السجدتين ويقرب منه ماذكر في الاختيار وهو
الطمانينة في الركوع والسجود واتمام القيام من الركوع و
القعدة بين السجدتين وهذان محكمان في الشمول فيحمل المحتمل
عليهما كعبارة شرح مجمع البحرين لمصنفه حيث قال قال
ابو يوسف رحمة الله عليه تعديل اركان الصلوة وهو الطمانينة
في الركوع والسجود وكذا اتمام القيام بينهما واتمام القعود بين
السجدتين فرض تبطل الصلوة بتركه وبه قال الشافعي رحمة الله عليه
وعبارة صدر الشريعة حيث قال في شرح قول تاج الشريعة
في عد واجبات الصلوة وتعديل الاركان خلافا لابي يوسف والشافعي

فانه

اي اعتمد على ماذكر في المغرب وفي التاتارخانية بان نقله صاحبه قبله منه

وجه قربه ان لا يكون منه له تعبيرا بالطمانينة التي فيها خفاء واحتمال عطف قوله و اتمام القيام على الطمانينة وعلى الركوع منه

اي يحتمل ان يرجع التشبيه والاشارة في وكذا الى الطمانينة فيوافق المذكورين والى تعديل الاركان فيخالفهما منه

فانه فرض عندهما وهو الاطمئنان في الركوع وكذا في
السجود وقدر بمقدار تسبيحة وكذا الاطمئنان بين الركوع
والسجود وبين السجدتين فان قيل الركوع والسجود ركنان
فيكون الطمانينة فيهما من تعديل الاركان وليس القومة
والجلسة ركنين فكيف يعد الطمانينة فيهما من تعديل الاركان
قلنا لانتقال ركن بلا خلاف وكذا رفع الراس في بعض
الروايات على ماسيجئ ان شاء الله تعالى فيكون تعديله لهما ويمكن ان
يكون من باب التغليب او ينظر في التسمية الى مذهب
ابي يوسف والشافعي رحمة الله عليهما فان القومة والجلسة
ركنان عندهما والمراد بالقومة القيام بين الركوع والسجود
وبالجلسة الجلوس بين السجدتين ثم ان مراد صدر الشريعة
بقوله وقدر بمقدار تسبيحة تقدير ادناه وقد صرح به
الزيلعي حيث قال وادناه مقدار تسبيحة فتقتضي افعل التفضيل
مرتبتين اخريين اعلى واوسط وسيجئ تحقيقه في المطلب
ان شاء الله تعالى واما اقوال الفقهاء في هذه الاشياء فمحتاجة

اي الاطمئنان في الركوع والسجود واما تقدير اطمئنان القومة والجلسة بذلك فيفهم منه ايضا لكنه بالاشارة لا بالعبارة منه

لفظ وكذا الثاني فيحتمل ان يكون مثل وكذا الاول فيوافق المذكورين ويحتمل انه اشارة الى تعديل الاركان فيخالف منه

وجهه ان الطمانينة في الركوع والسجود تعديل الاركان بلا شبهة وكذا الطمانينة في القومة والجلسة تعديل الاركان تغليبا لهما من باب الركوع والسجود منه

لا دناه افعل التفضيل يقتضي ان يكون اوسط واعلى رحمه الله منه

الى تفصيل وهو ان ههنا ستة اشياء احدها الركوع و
السجود لاخلاف ولا شبهة فى ركنيتهما وثانيهما تعديلهما
اى تسكين الجوارح حتى يطمئن المفاصل وقد ذكرواه ناه بمقدار
تسبيحة وهو ركن عند ابى يوسف والشافعى واما عندهما
فسنة على تخريج الجرجانى وواجب على تخريج الكرخى كذا فى الهداية
وقال فى النهاية فوجه قول الجرجانى ان هذه طمانينة مشروعة
لاكمال ركن فيكون سنة كالطمانينة فى الانتقال ووجه قول
الكرخى ان هذه الطمانينة مشروعة لاكمال ركن مقصود بنفسه
فيكون واجبا قياسا على القراءة بخلاف الانتقال وانه ليس بمقصود
وانما المقصود امكان اداء ركن آخر فقلت بالفرق ليظهر التفاوت
بين الطمانينتين انتهى وفى التاتارخانية وفى صلوة الاثر
عن هشام بن محمد مسئلة تدل على ان قول محمد مثل قول ابى يوسف
انتهى وقال ابن هشام سئل محمد عن ترك الاعتدال فى
الركوع والسجود فقال انى اخاف ان لا يجوز الصلوة وكذا فى
الخلاصة وكذا روى عن ابى حنيفة ذكره فى شرح المنية وفى

لان الركن فرض والذى لاكمال الفرض فهو سنة فهذه كذلك فيكون سنة والذى لاكمال السنة فهو نفل سمع منه

اى قياسا على القراءة بثلث ايات فوق اية واحدة لانها فرض وما فوقها لاكمالها منه

صلاته

فى الظهيرية قال القاضى الامام صدر الاسلام ابو اليسر ان
من ترك الاعتدال فى الركوع والسجود يلزمه الاعادة و
اذا اعاد يكون الفرض الثانى دون الاول وذكر الشيخ الامام
شمس الائمة السرخسى انه يلزم الاعادة ولم يتعرض ان الفرض
هو الاول او الثانى انتهى وقال ابن همام ولا اشكال فى وجوب
الاعادة اذ هو الحكم فى كل صلوة اديت مع الكراهة التحريم
ويكون جابرا للاولى لان الفرض لا يتكرر وجعل الثانى
فرضا يقتضى عدم سقوطه بالاول وهو لازم ترك الركن
لا الواجب الا ان يقال اذ ذلك امتنان من الله تعالى اذ يحتسب
الكامل وان تاخر عن الفرض لما علم سبحانه انه سيوقعه له
انتهى وثالثها الانتقال منهما وهو ركن ايضا وان كان
مقصودا لغيره اذ لا يتحقق ما بعدهما من الاركان الا به
ورابعها رفع الراس منهما قال فى التاتارخانية الروايات
اختلفت عن ابى حنيفة ذكر فى بعضها ان رفع الراس من الركوع
والسجود فرض فاما عوده الى القيام عند رفع الراس من الركوع

هذا اعتراض على ابى اليسر

لان المراد بالغير سائر الاركان غير الانتقال والانتقال فرض مثلها لكن ليس بفرض اصالة ومقصودا بل هو فرض اصالة ومقصود لغيره منه

رفع الراس

والجلسة بين السجدتين ليسا بفرض وهو قول محمد انتهى و

قال في الهداية وتكلموا في مقدار الرفع الرأس والاصح انه

اذا كان الى السجود اقرب لا يجوز لانه يعد ساجدا وان كان الى الجلوس صح

اقرب جاز لانه يعد جالسا فيتحقق الثانية وقال في النهاية

في السجدة رفع الراس ليس بركن وانما الركن هو الانتقال لانه

لا يمكن اداء الثانية الا به الا انه لا يمكنه الانتقال الى الثانية

الا بعد رفع الراس فلزمه رفع الراس ضرورة امكان الانتقال

الى غيره حتى لو امكنه الانتقال من غير رفع الراس بان سجد على

وسادة فازيلت الوسادة حتى وقع جبهته على الارض اجزاه

وان لم يوجد الرفع هكذا قال الشيخ ابو الحسين القدوري في

التجريد واما الركوع فالانتقال الى السجود ممكن من غير

رفع الراس اصلا فلا يجعل رفع الراس عنه ركنا انتهى وفي التاتارخانية

وعن ابي حنيفة ان الانتقال فريضة واما رفع الراس من

الركوع والعود الى القيام فليس بفرض وهو الصحيح من مذهبه

انتهى وفيها ايضا وفي الطحاوي اذا ركع المصلي فلم يرفع راسه

من

اعترض بعض الغافلين
بكلمة الجواز الواقع في كتب
ائمتنا لمن ترك الطمانينة
ولم يعرفوا ما ذكر في اصول الفقه
من ان الجواز بمعنى سقوط فرضية
القضاء وفي المعاملات بمعنى
ترتب احكامها الا يرى انهم يقولون
يجوز البيع وقت الاذان يعنون
به انه يترتب عليه ثبوت الملك لا انه
يحل ولا ياثم كيف وقد قال الله تعالى
وذروا البيع وكذا مرادهم بجواز
صلوة من ترك تعديل الاركان
سقوط فرضية القضاء وليس الجواز
بمعنى الاباحة وكيف وقد صرحوا
باثم تاركها ووجوب الاعادة
جوابا لهذا القائل المغرور ان
يقال حفظت شيئا وغابت
عنك اشياء منه

من

[illegible]

عن عدة صح

من الركوع حتى خر ساجدا وهو ساه يحكى عن اصحابنا ان يجب

عليه سجدتا السهو وخامسها القومة والجلسة وسادسها

الطمانينة فيهما قال الزيلعي ثم الجلسة والقومة والطمانينة

فيهما سنة عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى وفي

والقومة والطمانينة فيهما صح

الخلاصة والاعتدال في الانتقال سنة بالاتفاق وفي

النهاية انما اختلف الكرخي والجرجاني في الطمانينة في الركوع و

السجود واما الطمانينة المشروعة في الانتقال فانها سنة بالاتفاق

على انها سنة وليست بواجبة على قول ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله

وفي الظهيرية وعن اصحابنا انه ياثم بترك قومة الركوع وفي

الغنية وقد شدد القاضي الصدر في شرحه في تعديل

الاركان جميعا تشديدا بليغا فقالوا اكمال كل ركن واجب

اي في جميع الركوع والسجود والقومة والجلسة

عند ابي حنيفة رحمه الله ومحمد رحمة الله عليه وعند ابي يوسف

والشافعي فرض فيمكث في الركوع والسجود وفي القومة بينهما

حتى يطمئن كل عضو منه هذا هو الواجب عند ابي حنيفة

ومحمد رحمة الله عليهما حتى لو ترك شيئا منها ساهيا يلزمه

[illegible]

فيهاح

ويلزمه ... ان يعيد الصلوة ويكون معتبرة في حق سقوط الترتيب ونحو لكن
طاف جنبا يلزمه الاعادة والمعتبر هو الاول وكذا هذا انتهى
وفي التاتارخانية وفي شرح الطحاوي ولو ترك القومة جاز
صلوته ولكن يكره اشد الكراهة وقال ابن همام في شرح
قول الهداية ثم القومة والجلسة سنة عندهما اي باتفاق
المشايخ بخلاف الطمانينة على ما سمعت من الخلاف وعند
ابي يوسف هذه فرايض للمواظبة الواقعة بيانا وانت علمت
حال الطمانينة وينبغي ان يكون القومة والجلسة واجبتين
للمواظبة ولما روى اصحاب السنن الاربعة والدارقطني و
البيهقي من حديث ابن مسعود روى عن النبي عليه السلام
لا يجزئ صلوة لا يقيم الرجل فيها ظهره في الركوع والسجود
قال الترمذي حديث حسن صحيح ولعله كذلك عندهما ويدل
عليه ايجاب سجود السهو فيه لما ذكر في فتاوى قاضيخان في
فصل ما يوجب السهو المصلي اذا ركع ولم يرفع راسه حتى
خر ساجدا ساهيا يجوز صلوته في قول ابي حنيفة ومحمد و

عليه

عليه السهو ويحمل قول ابي يوسف رحمة الله عليه انها فرايض
على الفرايض العملية وهي الواجبة فيرتفع الخلاف فانتهى و
قال ايضا وانت علمت ان مقتضى الدليل في كل من الطمانينة
والقومة والجلسة الوجوب وقال في موضع آخر ثم اعتقادي
انه اذا لم يتوصل به في الجلسة والقومة فهو آثم لما تقدم يقول
العبد الضعيف عصمه الله تعالى في استشهاده بمسئلة قاضيخان نظر
لانه يحتمل ان يكون ايجاب السهو بمجرد ترك رفع الراس لا بترك
القومة ولا يستلزم الاول الثاني لما عرفت انفا ولكن يكفي
في هذا الباب ما نقلنا عن الظهيرية والتاتارخانية والقنية
وايضا حمل الفرض على الوجوب في مذهب ابي يوسف رحمة الله عليه
ورفع الخلاف غير صحيح لما ذكر في عدة من الكتب المعتبرة و
قد ذكرنا بعضه سابقا ان الصلوة تبطل بترك التعديل الاركان
عند ابي يوسف وانه مذهب الشافعي وهذا نص في الركنية
ثم ان مذهب الامام احمد ومذهب مالك على الرواية الصحيحة
كمذهب الشافعي وابي يوسف في ركنية الامور الستة السابقة و

صرح في الظهيرية بانه تارك قومة الركوع والاثم بترك الوجوب لا بترك السنة وفي التاتارخانية بانه اشد الكراهة بترك قومة الركوع وفاته ترك الواجب لا السنة وفي القنية بالوجوب منه

فرضيتها فظهر مما ذكرنا ان الاثنين منها اعنى الركوع والسجود
والانتقال ركنان وفرضان بلا اختلاف وانما الخلاف فى
الاربعة الباقية وان فى الطمانينة الركوع والسجود عن ابى
حنيفة ومحمد رحمه الله عليهما ثلث روايات اصحها الوجوب
ودونها السنة واضعفها احتمال الركنية وحاذ فى رفع الراس
منهما عن ابى حنيفة روايتان اصحهما الوجوب والاخرى الركنية
وعن محمد رحمة الله عليهما ركن وفى القومة والجلسة والطمانينة
فيهما عنهما روايتان مشهورة ظاهرة وهى السنة والاخرى الوجوب
ويحمل ما ذكر فى الخلاصة والنهاية وغيرهما من دعوى اتفاقهما
واجماعهما على السنة على الروايات المشهورة او على تخريجهم
والا فقد سمعت رواية الوجوب عنهما فيما سبق ثم الصحيح
من هذه المذاهب والروايات وجوب الاربعة اعنى الطمانينة الركوع
والسجود ورفع الراس عنهما والقومة والجلسة والطمانينة
فيهما لو ترك شيئا منها عمدا اثم ووجب اعادتها وان سهوا فعليه
سجدتا السهو ثم اعلم ان الواجب يثبت بامور منها مواظبة النبى

عليه

عليه الصلوة والسلام بغير ترك مع الانكار على التارك و
منها الاية الظنى الدلالة ومنها خبر الواحد وانا نذكر ان شاء الله
تعالى ادلة على مذهب الصحيح بعضها يدل على تمام الدعوى
وبعضها على بعضها وبالله التوفيق المطلب اما الكتاب فقوله
تعالى واقيموا الصلوة واقامة الصلوة تعديل اركانها وحفظها
من ان يقع زيغ فى افعالها من اقام العود اى قومه وسواه وازال
اعوجاجه فصار قويما يشبه القايم كذا قال القاضى وغيره من
المفسرين والامر للوجوب فان قيل هذا دليل على الفرضية لا الوجوب
قلنا نعم لو تعين وقد فسر اقامتها بالدوام عليها والمحافظة والتجلد
والتشمر لادائها فلما احتملت غير تعديل الاركان لم تكن قطعى الدلالة
فان قيل فكيف يكون حجة مع الاحتمال قلنا برجحانه على غيره قال
القاضى والاول اظهر والى الحقيقة اقرب وقال صاحب الكشاف
الاقامة من القيام والهمزة للتعدية وحقيقة يقيمون الصلوة
يجعلون الصلوة قائمة او قويمة لكنه بالمعنى الثانى اكثر استعمالا نحو اقام
العود بمعنى سواها اكثر من استعمال نحو اقام زيدا بمعنى جعله منتصبا

بيان

وان كان التقويم في الحقيقة ايضا راجعا الى المعنى المنتصب
فقيل انه استعير لتعديل الاركان الى آخر ما ذكر من تسوية الاجسام
لانه حقيقة فيها والحق انه حقيقة فيه ايضا لان التقويم
يقع على القبيلين على السواء بل الوصف بالتقويم لنحو الدين
والرأي والطريق وما اشبهها من المعاني اكثر وكان هؤلاء جعلوا
النقل من المحسوس اعني الانتصاب الى المحسوس وهو تسوية العود ونحوه
ثم منه الى المعقول وهذا ما آثره المصنف ولا خلاف في التحقيق
وهذا ارجح المحامل انتهى ثم ضعف الوجوه الثلثة الاخير بكلام
طويل يقول هذا الضعيف عصمه الله تعالى لو سلم عدم ضعفها
فلا خلاف في مجازيتها والاقامة في معنى تعديل الاركان اما
حقيقة على ما ذكر في الكشف او اقرب الى الحقيقة منها على ما
ذكره القاضي ولا مصير الى المجاز الا عند تعذر الحقيقة والمجاز الا
الى الحقيقة اولى من الابعد فلا اقل من ايجاب الظني الكافي
في ايجاب العمل واما السنة فكثيرة جدا ولنذكر بعضها منها ما روى
الائمة الستة الا مالكا عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه ان رسول الله

تعالى

الظاهر هو بمعنى الغير ١٢ اي كما في تسوية الاجسام ١٢

اي اللفظ والمعنى والمحسوس والمعقول ١٢ اي في تعديل الاركان

اي في تعديل الاركان وتسوية الاجسام ١٢ اي اشاره الى التطبيق

اي القائلون بانه مستعير لتعديل الاركان

اي في تعديل الاركان اي النقل من المحسوس الى المحسوس ثم منه الى المعقول ١٢

اي الحمل على تعديل الاركان اي صاحب الكشف اي تفسيره بالدوام

الظن

البخاري في الصحيح والترمذي في الجامع والنسائي وابو داود في سننهما ومالك في الموطأ الذين هم الكتب الستة

تعالى عليه السلام دخل المسجد فدخل رجل فصلى وسلم على النبي
صلى الله تعالى عليه وسلم فرده وقال ارجع فصل فانك لم تصل
فرجع فصلى كما صلى ثم جاء فسلم على النبي عليه السلام فرده و
قال ارجع فصل فانك لم تصل ثلثا فقال والذي بعثك بالحق
ما احسن غيره فعلمني فقال عليه السلام اذا قمت الى الصلوة
فكبر ثم اقرأ ما تيسر معك من القران ثم اركع حتى تطمئن
راكعا ثم ارفع حتى تعتدل قائما ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا
ثم ارفع حتى تطمئن جالسا وافعل ذلك في صلوتك كلها قال
الشيخ اكمل الدين في شرح المشارق قوله عليه السلام ثم ارفع
حتى تعتدل قائما يدل على ان تعديل الاركان فيها واجب انتهى
وفي كلامه دلالة على شمول تعديل الاركان لطمانينة القومة
على ما نقلنا من المغرب والاختيار وعلى رواية الوجوب فيها
ومنها ما رواه البخاري ومسلم رحمة الله تعالى عليهما عن البراء
رضي الله تعالى عنه قال كان ركوع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم
وسجوده وبين السجدتين واذا رفع رأسه من الركوع ما خلا

اي اردت القيام الى الصلوة ١٢

قوله ما خلا القيام استثناء من المعنى فان مفهوم ذلك كان فعل صلوته ما خلا القيام والقعود اي قعود التشهد قريبا من السواء مظهر

القيام والقعود قريبا من السواء وهذا يدل على المواظبة وفي
رواية رمقت الصلوة مع محمد صلى الله تعالى عليه وسلم فوجدت
قيامه فركعته فاعتداله بعد ركوعه فسجدته فجلسته بين
السجدتين فجلسته ما بين التسليم والانصراف قريبا من السواء
وقال النووي فيه دليل على تخفيف القراءة والتشهد واطالة
الطمانينة في الركوع والسجود وفي الاعتدال عن الركوع والسجود
وقال ايضا قوله قريبا من السواء دل على ان بعضها كان فيه طول
يسير على بعض وذلك في القيام ولعله ايضا في التشهد واعلم ان هذا
الحديث محمول على بعض الاحوال والا فقد ثبت الاحاديث بتطويل
القيام انتهى يقول العبد الضعيف عصمه الله تعالى في هذا الحديث
الشريف دلالة على اعلى مراتب طمانينة القومة والجلسة وهو ما
يسع فيه قراءة الفاتحة تقريبا اذ لا بد في القيام من قراءة الفاتحة
وثلث ايات والظاهر انه يقرأ سبحانك اللهم الخ والتعوذ والبسملة
واقل مراتب القرب من مساواتها ان يزيد على نصفها ومنها ما روي
ايضا عن انس رضي الله تعالى عنه ان النبي عليه السلام قال اتموا

الركوع

الركوع والسجود والاتمام انما يكون بالطمانينة فيدل على
وجوبها ومنها ما رواه الطبراني في الكبير وابو يعلى وابن خزيمة
رحمهم الله تعالى عن عمرو بن العاص وخالد بن الوليد وشرحبيل
ابن حسنة رضي الله تعالى عنهم ان رسول الله صلى الله تعالى عليه
وسلم راى رجلا لا يتم ركوعه وينقر في سجوده وهو يصلي
فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم لو مات هذا على
هذه الحالة مات على غير ملة محمد ومنها ما رواه البخاري
رحمه الله تعالى عن زيد بن وهب رضي الله تعالى عنه قال ان حذيفة
رضي الله تعالى عنه راى رجلا لا يتم ركوعه ولا سجوده فلما
قضى صلوته دعاه فقال له حذيفة ما صليت قال واحسبه
قال ولو مت مت على غير سنة وفي رواية ولو مت مت على
غير الفطرة التي فطر الله تعالى محمدا عليها ففي هذين الحديثين
تهديد عظيم ومنها ما رواه مالك رضي الله عنه في الموطأ عن
النعمان رضي الله تعالى عنه قال ان رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم قال ما ترون في الشارب والزاني والسارق وذلك

قبل ان ينزل فيهم الحدود قالوا الله ورسوله اعلم قال
هن فواحش وفيهن عقوبة عظيمة واسوء السرقة الذى
يسرق من الصلوة قالوا وكيف يسرق صلوته يا رسول الله
قال لا يتم ركوعها ولا سجودها والسرقة حرام فما ظنك
باسوئها ومنها ما رواه ابو داود والنسائى رحمهما الله تعالى
عن عبد الرحمن بن شبل قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن نقرة الغراب وافتراش السبع وان يوطن الرجل المكان فى
المسجد كما يوطن البعير ومنها ما رواه الامام احمد وابن ماجة
وابن خزيمة وابن حبان رحمة الله تعالى عن على بن شيبان رضى الله تعالى عنه
قال خرجنا حتى قدمنا على رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
فبايعناه وصلينا خلفه فلمح بمؤخر عينه رجلا لا يقيم صلوته
اى نظر — اى عهدناه
يعنى صلبه فى الركوع فلما قضى النبى عليه السلام صلوته
قال يا معشر المسلمين لا صلوة لمن لا يقيم صلبه فى الركوع والسجود
اى لا يسوى صلبه اى ظهره فى عقيب الركوع والسجود يعنى بترك
القومة والجلسة وهذا الحديث يدل على وجوبهما ومنها ما رواه
ابو

ابو يعلى والاصبهانى رحمة الله تعالى عليهما عن على رضى الله تعالى
عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اقرء وانا
راكع وقال يا على مثل الذى لا يقيم صلبه فى صلوته كمثل حبلى
حملت فلما دنى نفاسها اسقطت فلا هى ذات حمل ولا هى ذات
اى قرب وضع حملها اه
ولد وهذا التشبيه يشعر ببطلان الصلوة بترك القومة
والجلسة اذ هما المراد باقامة الصلب فى الصلوة ولكن
الفريضة والركنية لا يثبتان بخبر الواحد فيثبت الوجوب
ومنها ما رواه الطبرانى فى الكبير والامام احمد رحمهما
الله تعالى عن طلق بن على رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله
تعالى عليه السلام لا ينظر الله تعالى الى صلوة عبد لا يقيم
فيها صلبه بين ركوعها وسجودها ومنها ما رواه البخارى
ومسلم رحمهما الله تعالى عن انس رضى الله تعالى عنه قال انى
لا آلو ان اصلى بكم كما رايت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
اى لا اقصر اه
يصلى بنا قال ثابت وكان انس يصنع شيئا لا اراكم تصنعونه
كان اذا رفع رأسه من الركوع انتصب قائما حتى يقول القائل

قدنسى و[illegible] اذا رفع راسه فى السجدة سكت حتى يقول
القائل قد نسى وفى رواية اذا رفع راسه بين السجدتين ومنها
ما رواه ابو داود رحمة الله تعالى عن انس رضى الله عنه قال ما
صليت خلف رجل اوجز صلوة من رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم اذا قال سمع الله لمن حمده قام حتى يقول قد وهم
فى تمام وكان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
ثم كبر وسجد وكان يقعد بين السجدتين حتى نقول قد وهم
اى غلط او نسى ومنها ما رواه البخارى رحمة الله تعالى عليه
عن مالك بن الحويرث رضى الله تعالى عنه قال لاصحابه الا
انبئكم بصلوة النبى عليه السلام قال وذلك فى غير حين
صلوة فقام ثم ركع فكبر ثم رفع راسه فقام هنيهة ومنها
ما رواه مسلم رحمه الله تعالى عن ابى سعيد رضى الله تعالى عنه قال
كان رسول الله قال صلى الله تعالى عليه وسلم اذا رفع ظهره
من الركوع قال ربنا لك الحمد ملأ السموات والارض وملأ
ما شئت من شئ بعد اهل الثناء والمجد احق ما قال العبد وكلنا
لك عبد اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت ولا راد
لما

ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجد منك الجد وفى هذا
الحديث تطويل طمانينة القومة ومنها ما رواه مسلم وابو
داود رحمهما الله تعالى عن عايشة رضى الله تعالى عنها قالت
كان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم يفتتح الصلوة بالتكبير
والقراءة بالحمد لله رب العالمين وكان اذا ركع لم يشخص راسه
ولم يصوبه ولكن بين ذلك وكان اذا رفع راسه من الركوع
لم يسجد حتى يستوى قائما وكان اذا رفع راسه من السجدة لم يسجد
حتى يستوى جالسا وكان يقول فى كل ركعتين التحية وكان يفترش
رجله اليسرى وينصب رجله اليمنى وكان ينهى عن عقبة الشيطان
وينهى ان يفترش الرجل ذراعيه افتراش السبع وكان يختم الصلوة
بالتسليم وهذه الاحاديث الخمسة تدل على المواظبة التنبيه اعلم
ان اكثر الناس تركوا القومة والجلسة فضلا عن الطمانينة فيهما
فانها كانت كالشريعة المنسوخة ونحن نجعل ترك تعديل الاركان
بطريق الاعتياد عنوانا للآفات فانه على ما عرفت فى المقدمة
شامل الطمانينة الركوع والسجود والقومة والجلسة واذا كان ترك

عقبة الشيطان والاقعاء واحد وهو ان يضع الرجل مقعده على عقبيه كما هو عادة الناس اذا جلسوا عند الامراء وقيل ان يضع الرجل اليتيه على الارض وينصب ركبتيه

طمانينة الاول يبين قليلة بين الناس فنقول افاته كثيرة ظاهرة لا يحتاج
الى ذكرها الا جاهل مغرور بعادة العوام او عالم سكران بحب الجاه
الحطام
وكثرة ... م او غافل مشغول بمصالح الانام والتي تخطر ببالي الان من
ضرر تعوذ ترك تعديل الاركان وافاته ثلثون الاول ايراث الفقر
فان تعديل الاركان وتعظيمها من اقوى الاسباب الجالبة للرزق وتركه
والتهاون بها من الاسباب السالبة له كذا ذكر في تعليم المتعلم والثاني
ايراث البغض لمن يرى من علماء الاخرة وسقوط الحرمة عندهم فيتهمونه
اي الذين يحصلون العلم لرضاء الله تعالى وازالة الجهل عن انفسهم وعن غيرهم
في دينه ولا يعتمدون عليه في الافعال والاقوال والثالث اضاعة
حقوق الناس بسقوط الشهادة فان من اعتاد ترك القومة والجلسة
او الطمانينة في احدهما صار مصرا على المعصية فلا يزكى ولا يعدل
اي فلا يمدح
والرابع ايجاب الانكار على كل قادر يرى فاذا لم ينكر صار سببا لمعصية
الغير والخامس اظهار المعصية للناس في كل يوم وليلة خمس مرات
وله معصيتان احدهما فعله والثاني لمعصية الغير
او اكثر وهو ابعد من المغفرة لكونه معصية اخرى بخلاف اخفائها
فانه اقرب منها اذ جاء في الاخبار ان الله تعالى يقول لبعض عباده عند عرض
ذنوبه سترتها عليك في الدنيا وكذلك استرها اليوم والسادس

وجوب

اي قلة المبالات لا التحقير فانه كفر لا يتصور من المومن

وجوب الاعادة او فرضيتها على ما ذكرنا في المقدمة فاذا لم يعد صار
في قول ابي يوسف والشافعي ومالك رحمهم الله تعالى
المعصية ثنتين والسابع الموت على غير ملة محمد صلى الله تعالى عليه
وسلم والعياذ بالله تعالى منه لما ذكر في المطلب والثامن صحة
اطلاق السارق عليه بل هو اسوء السارق لما ذكر فيه ايضا والتاسع
الحرمان من نظر الله تعالى الى صلوته لما ذكر فيه ايضا والعاشر عدم
قبول الصلوة لما روى الاصبهاني رحمة الله تعالى عليه عن ابي هريرة
رضي الله تعالى عنه مرفوعا ان الرجل ليصلي ستين سنة وما يقبل له صلوة
لعله يتم الركوع ولا يتم السجود او يتم السجود ولا يتم الركوع والحادي عشر
كون الصلوة جدعاء لما روى الطبراني في الاوسط عن ابي هريرة رضي
الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم يوما
لاصحابه وانا حاضر لو كان لاحدكم هذه السارية لكره ان تجدع
كيف يعمد احدكم فيجدع صلوته التي هي لله تعالى فاتموا صلوتكم
فان الله تعالى لا يقبل الا تاما والثاني عشر ضرب الوجه بالصلوة
وعدم عروجها لما روى الاصبهاني رحمه الله تعالى عن عمر بن الخطاب
مرفوعا ما من مصل الا وملك عن يمينه وملك عن يساره فان اتمها

عجابها فان لم يتمها ضاربها على وجهه والثالث عشر سوء الادب
في مناجات الرب وترك امره فيها لما روى ابن خزيمة رحمه الله تعالى
عز وجل ح
عن ابي هريرة رضي الله تعالى قال صلى بنا رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم الظهر فلما سلم نادى رجلا كان في اخر الصفوف فقال
لانه من معجزات الرسول عليه الصلوة والسلام انه يرى من خلفه كما يرى من قدامه ٢ كم
يا فلان الا تتقي الله تعالى الا تنظر كيف تصلي ان احدكم اذا قام
يصلي انما يقوم يناجي ربه فلينظر كيف يناجيه والرابع عشر
الخيبة والخسران لما رواه الترمذي رحمة الله تعالى عليه عن ابي هريرة
رضي الله تعالى عنه مرفوعا ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة
من عمله صلوته فان صلحت فقد افلح وانجح وان فسدت فقد خاب
وخسر فان كان المراد بالفساد البطلان كان هذا آفة على قول ابي
يوسف والشافعي واحمد ومالك رحمهم الله تعالى لكن الظاهر
ان المراد به تغير الوصف المرغوب يقال فسد اللؤلؤ اذا اصفر
وفسد اللحم اذا انتن ومنه البيع الفاسد فيكون آفة على قول ابي
حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى والخامس عشر كونه سبب الفساد سائر
الاعمال لما روى الطبراني في الاوسط عن عبد الله بن قرط
مرفوعا

مرفوعا اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة الصلوة فان صلحت
صلح سائر عمله وان فسدت فسد سائر عمله والمراد ظهور
فساده وعدم الستر والاغماض كما ان المراد بصلاح سائر عمله
الستر على فساده وعده صلاحا لا افساد ما صلح من سائر عمله
فانه حبط العمل بالمعصية ولا نقول به والسادس عشر
ان من صلى النوافل بترك تعديل الاركان يكون عاصيا مستحقا
يعد ح
للعذاب بالنار ويجب عليه قضاؤها فاذا لم يقض يكون
معصية اخرى مثل الاولى ولو تنزلنا الى السنة كان مستحقا
لا ح
للعتاب وحرمان الشفاعة ولو لم يصل لا يكون مستحقا للعذاب
ولا للعتاب وحرمان الشفاعة فيكون من الذين يحسبون انهم
يحسنون صنعا وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون وهذا هو
اي ظاهر اولدى
الخسران المبين والغبن العظيم ناش من الجهل والغرور نعوذ
تعالى ح
بالله من الشرور والسابع عشر ان يقتدي به الجاهل ويظن ان
التعديل ليس بلازم والا لما تركه هذا العالم والزاهد فيكون
عليه مثل وزر كل من اقتدى به الى يوم القيمة فيموت ويبقى

ووزره الى اخر الدهر لما روى مسلم والنسائى وابن ماجه و
الترمذى رحمهم الله تعالى عن جرير رضى الله تعالى تعالى عنه
من سن فى الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر
من عمل بها من غير ان ينقص من اوزارهم شئ وما رواه الامام
احمد والحاكم رحمهما الله تعالى عن حذيفة رضى الله تعالى عنه
مرفوعا من سن شرا فاستن به كان عليه وزره ومثل اوزار
من تبعه من غير ان ينتقص من اوزارهم شيئا وهذه الآفة
مختصة بالعالم والزاهد والثامن عشر كونه سببا للمسابقة الامام
فى الافعال وهو حرام بل مبطل للصلوة عند ابن عمر وزفر رضى الله
تعالى عنهما وسيجئ ان شاء الله تعالى فى الخاتمة والتاسع عشر
كونه سببا لاتيان الاذكار المشروعة فى الانتقالات بعد تمام
الانتقال مثلا اذا ترك القومة او الطمانينة فيها يقع سمع
الله لمن حمده او ربنا لك الحمد او هما معا والتكبير حين الانخفاض
بل قد يقع التكبير بعد السجود والسنة ان يقول سمع الله لمن
حمده حين رفع الرأس من الركوع وربنا لك الحمد حين الطمانينة القومة
والتكبير

روى البخارى ومسلم رحمهما الله تعالى
عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنه قال كان
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
اذا قام الى الصلوة يكبر حين يقوم
ثم يكبر حين يركع ثم يقول سمع الله
لمن حمده حين يرفع صلبه من الركوع
ثم يقول وهو قائم ربنا لك الحمد ثم يكبر
حين يهوى ساجدا ثم يكبر حين يرفع رأسه
ثم يكبر حين يسجد ثم يكبر حين يرفع رأسه
ثم يفعل ذلك فى الصلوة كلها حتى يقضيها
ويكبر حين يقوم من اثنتين بعد الجلوس

والتكبير حين الانخفاض وكذا اذا ترك الجلسة يقع بعض التكبير
الاول حين الانخفاض بل قد يقع بعض التكبير الثانى بعد السجود
والسنة ان يقع التكبير الاول حين الرفع والثانى حين الانخفاض
وهذا الاتيان مكروه كما قال فى التاتارخانية ويكره تحصيل الاذكار
المشروعة فى الانتقالات بعد تمام الانتقال وقال فى المنية
وفيه اى فى اتيان الاذكار المشروعة فى الانتقالات بعد تمام
الانتقال كراهتان تركها عن موضعها وتحصيلها فى غير موضعها
انتهى والعشرون لزوم احد الامور المكروهة فى الاذكار اما اللحن
الجلى بترك الحركة بل الحروف من غاية السرعة لتكلم الجميع لا سيما المنفرد
وهو تغيير الحركة او الحروف او زيادة الحركة او الحروف منه
فانه يجمع بين التسبيح والتحميد والتكبير وهذه الثلثة لا تقع
بينه رفع الرأس من الركوع والسجود اذا ترك القومة او الطمانينة
فيها الا بالادماج واللحن قال فى البزازية واللحن حرام بلا خلاف
واما تحصيل بعضها فى السجود وقد عرفت كراهته واما ترك البعض
وهذا اهون الشرور ولنضم اليه ماذكرنا ما ذكر الفقيه ابو الليث
فى تنبيه الغافلين فى باب الذنوب من ان كل سيئة واحدة لها عشرة

عيوب فنقول والحادى والعشرون اسخاط خالقه عليه
بمخالفة امره والثانى والعشرون تفريح عدوه وعدو الله تعالى ابليس
والثالث والعشرون بعده من الجنة والرابع والعشرون قربه من جهنم
والخامس والعشرون جفاء من هو احب اليه وهو نفسه والسادس
والعشرون تنجيس نفسه وقد جعلها الله طاهرة والسابع والعشرون
ايذاء الحفظة الذين لا يؤذونه والثامن والعشرون احزان النبى
صلى الله تعالى عليه وسلم فى قبره والتاسع والعشرون اشهاده
على نفسه الارض والليل والنهار وايذاءهم بذلك والثلثون
الخيانة لجميع الخلائق لان المطر يقل بالذنب ثم اعلم ان المصلى
التارك للقومة والجلسة او الطمانينة فيهما انى اذكر لك نكتة
مؤثرة لعلك تتعظ وتتنبه ان كان فيك انصاف وميل الى الحق
وعلامة صلاح وفلاح وهى انك ان اقتصرت فى اليوم والليلة
على الفرائض والواجبات والسنن المؤكدة يكون عدد ركعاتك
اثنين وثلثين وفى كل ركعة قومة وجلسة فلو تركت طمانينة كل
واحدة منهما يصير اربعة وستين اثما وذنبا ولو تركت انفسهما

ايضا

ايضا يصير مائة وثمانية وعشرين ذنبا واذا ضم اليه معصية
الاظهار صار مائتين وستة وخمسين ذنبا واذا ضم اليه الهوى
من الركوع الى السجدة الاولى ومنها الى الثانية قبل الامام
فى كل ركعة مع اظهارهما صار المجموع ثلثمائة واربعة وعشرين
ذنبا واذا ضم اليه عدم الاعادة الواجبة صار المجموع ثلثمائة
وخمسة وتسعين ذنبا واذا ترك القومة صار فى كل ركعة مكروهات اربع
اولها ترك سمع الله لمن حمده عن موضعه وهو رفع الراس
الى القومة وثانيها اتيانه فى غير موضعه وهو الهوى الى السجدة
وثالثها ترك ربنا لك الحمد عن موضعه وهو طمانينة القومة و
رابعها اتيانه فى غير موضعه وهو الهوى الى السجدة فيلزم ترك
اربع سنن احديها اتيان سمع الله لمن حمده حين الرفع وثانيها
عدم اتيانه حين الهوى وثالثها اتيان ربنا لك الحمد حال طمانينة
القومة ورابعها عدم اتيانه حال الهوى فصار عدد مكروهات
مائة وثمانية وعشرين فاذا ضم اليه اظهار كل من هذه المكروهات
فان اظهار المكروه مكروه ايضا صار المجموع مائتين وستة

ايضا

وخمسين مكروها وترك سنة وهذا سوى الافات الاخر مثل
كونه سببا لمعصية الغير اعني عدم الانكار ومثل اقتداء
الغير به واللحن في الاذكار وايذاء الحفظة واحزان النبي صلى
الله تعالى عليه وسلم وهذا اذا اقتصر على ما ذكر واما اذا اشتغل
بالنوافل مثل صلوة التهجد والضحى واربع قبل العصر (والعشاء) قبل (ع)
ونحو ذلك فيزداد الذنوب والمكروهات جدا فهل يعد من العقلاء
من يفعل كل يوم وليلة ثلثمائة وخمسة وتسعين (ثلثين) ذنبا ومائتين
وستة وخمسين مكروها وترك سنة او اكثر من غير فائدة
ظاهرة دنيوية ومن غير ضرر بين في تركهما ولو تنزلنا الى
سنية القومة والجلسة والطمانينة فيهما صار تاركا مثلا
خمسمائة وواحد او خمسين (تسعين) سنة مؤكدة في كل يوم وليلة وفي
ترك كل سنة عتاب وحرمان الشفاعة فهل ترضى لنفسك
ايها الاخ العاقل ان تحرم من شفاعة سيد المرسلين وحبيب رب
العالمين التي يرجوها ويطلبها كل الخلائق حتى الاولياء (والنبيين)
والانبياء واي عمل مقبول لك فينجيك من عذاب الله تعالى

ويحطه

(تنلك)
ويسخطه ويدخلك الجنة ان لم تتكل شفاعة خاتم النبيين فنعوذ
بالله تعالى من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا ونسئله ونتضرع
اليه ان يرينا واياكم ايها الاخوان الحق حقا ويرزقنا واياكم اتباعه
ويرينا واياكم الباطل باطلا ويرزقنا واياكم اجتنابه انه كريم
رحيم جواد حكيم الخاتم اما ادلة وجوب متابعة الامام فمن اقوال
الفقهاء ما في التاتارخانية لو رفع المقتدي راسه من الركوع و
السجود قبل الامام يجب عليه ان يعود وفي موضع اخر اذا سجد قبل الامام
(او ركوع)
وادركه الامام فيها جاز على قول علمائنا الثلث رحمهم الله تعالى و
لكن يكره للمقتدي ان يفعل ذلك وقال زفر رحمه الله تعالى لا يجوز وفي
الكافي ركع مقتد فلحقه امامه صح وكره وقد عرفت في المقدمة ان
الصلوة المكروهة تجب اعادتها ومن الاحاديث الشريفة ما رواه
البخاري رحمه الله تعالى عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه قال قال رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم انما جعل الامام ليؤتم به فلا تخلفوا (تختلفوا)
عليه فاذا ركع فاركعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا ربنا لك الحمد
فاذا سجد فاسجدوا وما رواه ابو داود رحمه الله تعالى عنه ايضا

قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم انما جعل الامام ليؤتم
به فاذا كبر فكبروا ولا تكبروا حتى يكبر واذا ركع فاركعوا ولا تركعوا
حتى يركع فاذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد و
في رواية ولك الحمد واذا سجد فاسجدوا ولا تسجدوا حتى يسجد وما
رواه مسلم والنسائي رحمهما الله تعالى عن انس رضي الله تعالى عنه قال
صلى بنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ذات يوم فلما قضى الصلوة
اقبل علينا بوجهه فقال ايها الناس اني امامكم فلا تسبقوني بالركوع
ولا بالسجود ولا بالقيام ولا بالانصراف قال النووي رحمه الله تعالى فيه تحريم هذه
الامور وما في معناها والمراد بالانصراف السلام انتهى وما رواه مسلم
عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه قال كان رسول الله صلى الله تعالى عليه
وسلم يعلمنا يقول لا تبادروا الامام اذا كبر فكبروا واذا قال ولا
الضالين فقولوا آمين واذا ركع فاركعوا واذا قال سمع الله لمن
حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد زاد في رواية ولا ترفعوا قبله قال النووي
رحمه الله تعالى وفيه وجوب متابعة المأموم لامامه في التكبير والقيام
والقعود والركوع والسجود وانه يفعلها بعد الامام وما رواه

مالك

مالك رحمه الله تعالى في الموطأ عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه ان النبي
صلى الله تعالى عليه وسلم قال الذي يرفع راسه ويخفضه قبل الامام
فانما ناصيته بيد الشيطان وما رواه الائمة الستة الا مالكا عن ابي هريرة
اي ملك صوبيد الشيطان
رضي الله تعالى عنه ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال اما
يخشى احدكم او الا يخشى احدكم اذا رفع راسه راس حمار او يجعل صورته
صورة حمار قال الشيخ اكمل الدين في شرح المشارق ويقاس عليه السبق
في الخفض الى الركوع والسجود بجامع المخالفة وفيه ان فاعل ذلك متعرض
لوقوع المتوعد به يقول العبد الضعيف عصمه الله تعالى لا حاجة
الى القياس وقد سبق قوله عليه الصلوة والسلام ولا تركعوا حتى
يركع ولا تسجدوا حتى يسجد وقوله ولا تسبقوني بالركوع وقوله
لا تبادروا الامام نعم يحتاج الى القياس في التعرض لوقوع المتوعد به
دون التحريم وقال النووي هذا كله بيان لغلظ تحريم ذلك وقال
بمعنى التغليظ اي المخالفة بالامام
الكرماني هذا وعيد شديد وذلك ان المسخ عقوبة لا يشبه العقوبات
فضرب المثل ليتقي هذا الصنيع ويحذر وكان ابن عمر رضي الله تعالى عنه
لا يرى صلوة لمن فعل ذلك واما اكثر العلماء فانهم لم يروا عليه

اعادة الصلوة مع شدة الكراهة والتغليظ فيه وقالوا كان عليه
ان يعودوا الى الركوع او السجود حتى يرفع الامام انتهى وما رواه الطبراني
في الاوسط عن ابي هريرة رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى
الله تعالى عليه وسلم ما يأمن احدكم اذا رفع راسه قبل الامام ان
من الامن ١٢
يحول الله تعالى راسه راس كلب وما رواه البخاري ومسلم رحمهما
اى تبديل
الله تعالى عن البراء رضى الله تعالى عنه قال كنا نصلي خلف النبي صلى الله
تعالى عليه وسلم فاذا قال سمع الله لمن حمده لم يحن احدمنا ظهره حتى
اى لم يخفض
يضع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم جبهته على الارض وما رواه
مسلم رحمه الله عن ابن حريث قال صليت خلف رسول الله تعالى صلى الله
تعالى عليه وسلم الفجر فسمعته يقرأ فلا اقسم بالخنس الجوار الكنس
فكان لا يحني رجل منا ظهره حتى يستتم ساجدا والاحاديث في هذا
كثيرة وفيما ذكرنا كفاية للمسلم العاقل واما سنن الصف فما قال
في التاتارخانية واذا قاموا في الصفوف تراصوا وسووا بين مناكبهم
اى تلاصقوا بعضهم ببعض ١٢
وفي الجوامع ويسدون الخلل وينبغي ان يجيء الى الصلوة بالسكينة و
الوقار وفي الخلاصة وان خاف الفوت وكذلك اذا ادرك الامام

في الركوع وفي جامع الجوامع وينبغي ان يحاذي الامام افضلهم
وفي الخلاصة اذا دخل المسجد والامام في الركوع لا يدخل في الركوع
ما لم يصل الى الصف انتهى وفيها ايضا وافضل مكان المأموم حيث
يكون الاقرب للامام فاذا تساوت المواضع ففي يمين الامام وفي
الخلاصة وان لم يجد في الصف الاول فرجة يقوم في الثاني لانه
اقرب الى الاول وقال النسفي سألت ابا الفضل الكرماني وعلي بن
النسفية
احمد عن افضل الصفوف في حق الرجل فقالا في صلوة الجنازة آخرها
وفي سائر الصلوة اولها انتهى وقال ابن همام من سنن الصف التراص
فيه والمقاربة بين الصف والصف والاستواء فيه ففي صحيح ابن
خزيمة رضى الله تعالى عنه عن براء رضى الله تعالى عنه كان عليه الصلوة
والسلام يأتي ناحية الصف فيسوي صدور القوم ومناكبهم و
ملائكته
يقول لا تختلفوا فيختلف قلوبكم وان الله تعالى والملائكة يصلون
بالنصب من قبيل لا تشتمني فاضربك اى ولا يكن منك حركة شتم فضرب مني ١٢
على الصف الاول وروى الطبراني من حديث على رضى الله تعالى عنه
اى تلاصقوا ١٢ / اى صفوفكم ١٢
قال عليه السلام استووا تستوي قلوبكم وتماسوا تراحموا
وروى مسلم واصحاب السنن الا الترمذي رحمهم الله تعالى عنه

قال

عليه السلام قال الا تصفون كما تصف الملائكة عند ربها قالوا وكيف
تصف الملائكة عند ربها قال يتمون الصفوف الاول ويتراصون
في الصف وفي رواية البخاري رحمه الله تعالى فكان احدنا يلزق
منكبه بمنكب صاحبه وقدمه بقدمه وروى ابو داود و
احمد رحمهما الله تعالى عن ابن عمر رضي الله تعالى انه عليه السلام
قال اقيموا الصفوف وحاذوا بين المناكب وسدوا الخلل
ولينوا بايدي اخوانكم ولا تذروا فرجات الشيطان ومن وصل
صفا وصله الله تعالى ومن قطع صفا قطعه الله تعالى وروى
البزار رحمه الله تعالى باسناد حسن عنه عليه الصلوة والسلام من سد فرجة غفر له
قال خياركم الينكم مناكب في الصلوة وبهذا يعلم جهل من يتمسك
عند دخول داخل بجنبه في الصف ويظن ان فسحه له رياء بسبب انه
يتحرك لاجله بل ذلك اعانة له على ادراك الفضيلة واقامة لسد
الفرجات المامور بها في الصف والاحاديث في هذه شهيرة كثيرة
انتهى يقول العبد الضعيف عصمه الله تعالى منها ما روى البخاري
ومسلم رحمهما الله تعالى عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء والصف
الاول ثم لا يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا وما رواه
ابن ماجه والنسائي وابن خزيمة والحاكم رحمهم الله تعالى عن العرباض
رضي الله تعالى عنه ابن سارية ان رسول الله تعالى صلى الله تعالى
عليه وسلم كان يستغفر للصف المقدم ثلثا وللثاني مرة وما رواه
مسلم وابو داود والترمذي والنسائي رحمهم الله تعالى عن ابي هريرة
رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
خير صفوف الرجال اولها وشرها اخرها وخير صفوف النساء اخرها
وشرها اولها قال الشيخ اكمل الدين في شرح المشارق والحق ان الصف
الاول هو ما يلي الامام سواء جاء صاحبه متقدما او متاخرا وسواء
تخلله مقصورة ونحوها او لم يتخلل وما رواه ابو داود رحمه الله تعالى
عن عايشة رضي الله تعالى عنها ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
قال لا يزال قوم يتاخرون عن الصف الاول حتى يوخرهم الله تعالى
في النار وما رواه ابو داود رحمه الله تعالى ايضا عن البراء رضي الله تعالى
عنه كان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم يقول ان الله وملائكته

يعني قالوا الكم في اقيموا الصفوف واطيعوا الكم ... او دعاء يحتمل ان يكون خبرا او دعاء وكيف يكون المناسبة بين الرسول والمشايخ وبين دعاء الاولياء والعلماء انهما العاقلون وانت لا تشتاق بدعائهم ولا تشتاق بدعاء الرسول عليه الصلوة والسلام مع انه مؤد الى الشبهة في استجابته منه

والمراد بالخيرية كثرة الصواب فان الصف الاول اعلم بحال الامام فيكون متابعته اكثر فثوابه اوفر شرح
هذا اشارة الى المذهب الثاني والمراد من الصف الاول عنده من جاء اولا ومن الثاني من جاء اخرا او الى المذهب الثالث الصف الاول هو الصف الذي لا حائل بينها وبين الامام هو ما يكون متصلة من جانب الجامع الى الجانب الاخر ولم يقطع بينهما المقصورة والمنبر ونحوهما منه

يصلون على الذين يلونا لصفوف الاول وما من خطوة احب الى

الله تعالى من مشيها العبد يصل بها صفا وما رواه ابو داود عن انس

(خطوة)

رضى الله تعالى عنه ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال

رصوا صفوفكم وقاربوا بينها وحاذوا بالاعناق فو الذى نفسى

بيده انى لارى الشيطان يتخللكم ويدخل من خلل الصفوف كانها الحذف

وفى رواية اخرى ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال اتموا الصف

المقدم ثم الذى يليه فما كان من نقص فليكن فى الصف المؤخر وما رواه

(اى ما وجد)

ايضا عن عائشة رضى الله تعالى عنها ان رسول الله صلى الله تعالى عليه و

سلم قال ان الله وملائكته يصلون على ميامن الصفوف وما رواه

الطبرانى رحمه الله تعالى فى الكبير عن ابن عباس رضى الله تعالى عنه مرفوعا من

عمر جانب الايسر لقلة اهله فله اجران وما رواه ابن ماجة واحمد وابن

خزيمة وابن حبان والحاكم رحمهم الله تعالى عن عائشة رضى الله عنها

عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال ان الله وملائكته يصلون

على الذين يصلون الصفوف زاد ابن ماجة ومن سد فرجة رفع الله بها

درجة وما رواه احمد والطبرانى رحمهما الله تعالى عن ابى امامة رضى الله

تعالى

(هم الذين اخذوا الرجال المؤخرين عن الصف الى الصف الاول ليكامل الصفوف — منه)

(الحذف [illegible] الغنم الصغار [illegible])

تعالى عنه عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم لتسون الصفوف

او ليطمسن الوجوه او ليتخطفن ابصاركم وما رواه مسلم والنسائى

(اى اسود) (او سلب سرعة نورا عينهم تغير معاكم)

رحمهما الله تعالى عن ابى مسعود البدرى كان رسول الله صلى الله تعالى

عليه وسلم يمسح مناكبنا فى الصلوة ويقول استووا ولا تختلفوا

فتختلف قلوبكم ليلينى منكم اولوا الاحلام والنهى ثم الذين يلونهم

ثم الذين يلونهم وما رواه مسلم رحمه الله تعالى عن النعمان ابن بشير

قال كان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم يسوى صفوفنا حتى

كانما يسوى القداح حتى راى انا قد عقلنا عنه ثم خرج يوما فقام حتى

(اى دم سهما او قاحرا)

كاد ان يكبر فراى رجلا باديا صدره فقال يا عباد الله لتسون

(اى اظهر)

صفوفكم او ليخالفن الله تعالى بين وجوهكم قال النووى فيه جواز

الكلام بين الاقامة والدخول فى الصلوة وهذا مذهبنا ومذهب جماهير

العلماء وما رواه البخارى ومسلم رحمهما الله تعالى عن انس رضى الله تعالى عنه

قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم سووا صفوفكم فان تسوية

الصف من تمام الصلوة وفى رواية من اقامة الصلوة وما رواه مالك

رحمه الله تعالى فى الموطا عن نافع رضى الله تعالى عنه ان عمر بن الخطاب

(بان تقدم بعضكم ويؤخر بعض عن بعض — منه)

(لكن الذين يلون الصف الاول من ذوى العقول والعلم لانه اذا احتيج الى الاستخلاف يعرف العالم به ولا يعرف الجاهل — منه)

رضى الله تعالى عنه كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاؤه اخبروه ان
واء
الصفوف قد استوت كبر وما رواه البخارى رحمه الله تعالى عن انس
رضى الله تعالى عنه انه قدم المدينة فقيل له ما انكرت منا منذ يوم
عهدت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال ما انكرت شياء
الا انكم لا يقيمون الصفوف وبهذا الحديث استدل البخارى رحمه
الله تعالى على وجوب التسوية حيث قال باب اثم من لم يتم الصفوف
واما الجمهور فذهبوا الى كونها سنة واستدلهم بما رواه البخارى
رحمه الله تعالى ايضا عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنه ان النبى صلى الله
عن ء — الصف ح
تعالى عليه وسلم قال اقيموا الصفوف فان اقامة الصف من حسن
الصلوة فان حسن الشئ زيادة على تمامه وذلك زيادة على الوجوب
يقول العبد الضعيف عصمه الله تعالى فيه نظر فان الحسن قد يكون
داخليا وقد يكون خارجيا الا يرى الى قولهم قواعد المعانى
والبيان يورث الكلام حسنا والمحسنات البديعية تورثه حسنا
قواعد المعانى والبيان من داخلها ومحسن
ايضه ولو سلم فيعارض بخبر سووا فان الامر حقيقة فى الوجوب
والترجيح مع البخارى اذ هو الاحوط فى باب العبادات ولو سلم [illegible]

عدم

عدم الترجيح فيصار الى قول الصحابى وقد امر عمر وعثمان رضى الله
خرج ابو داود والنسائى عن انس
تعالى عنهما بالتسويه وواظبوا عليها فظهر قوة مذهب البخارى
وما رواه ابو داود رحمه الله تعالى عن انس رضى الله تعالى عنه
قال ان رسول الله تعالى صلى الله تعالى عليه وسلم كان اذا قام الى
الصلوة اخذ بيمينه ثم التفت وقال اعتدلوا سووا صفوفكم
ثم اخذ يساره وقال اعتدلوا سووا صفوفكم وما رواه مالك
رحمه الله تعالى فى الموطا عن ابى سهيل عن ابيه رضى الله تعالى
عنهما قال كنت مع عثمان رضى الله تعالى عنه فقامت الصلوة
ناء
وانا اكلمه فى ان يفرض لى فلم ازل اكلمه وهو يسوى الحصباء
بنعليه حتى جاءه رجال قد كانوا وكلهم بتسوية الصفوف
فاخبروه ان قد استوت فقال لى استو فى الصف ثم كبر وما رواه
الترمذى رحمه الله تعالى عن وابصة بن معبد رضى الله تعالى عنه
ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم رأى رجلا يصلى خلف الصف
الى ء
وحده فامره ان يعيد الصلوة فبعض العلماء ذهبوا الى فساد صلوته
والجمهور على كراهتها هذا اذا وجد فرجة قبله واما اذا لم

انس رضى الله تعالى عنه ما صليت
وراء احد بعد رسول الله صلى
الله تعالى عليه والسلام اشبه
صلوة بصلوة رسول الله عليه
السلام من هذا الفتى يعنى عمر بن
عبد العزيز فاحزنا ركوعه عشر
تسبيحات وسجوده عشر تسبيحات

خرج مسلم والنسائى عن ابى سعيد
لقد كانت صلوة الظهر تقام
فيذهب الذاهب الى البقيع
فيقضى حاجته ثم يتوضاء
ثم ياتى ورسول الله تعالى
صلى الله تعالى عليه وسلم
فى الركعة الاولى لما يطولها

توجد لا نكره ولا يلزم فى المختار جذب رجل الى جنبه من الصف المقدم

~~الصحيح والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب~~

تم بعون الله تعالى وتوفيقه

تعليقه جه

سنه ٩٧٥ هج

رساله في الهيئه على مذهب اهل السنه

تورث النسيان

قال النبي صلى الله عليه وسلم ثلاثون خصلة تورث الفقر و

ترك الصلوة والاكل على الجنابة ونظر الرجل الى عورته والمشي

البول في الماء الراكد والنعاس عند الشرب جعلا والكل اكمو؟

بين الابواب والبصر بيمين والاكل متكئا والضحك من المقابر

بكاء المرء نائما والجلوس على المقابر والغيبة والزنا ووضع

والكذبة وقراءة الخنوب والسخرية والاكل الخبز اليابس و

والكذب والفضول والسب اذا نام والاكل على الطريق وكنس الاشجار

القمامة كنس البيت والبول على الطريق والاكل الغفلة

اكل سور الفارة والنعاس في المسجد والاكل مع العدو

السهر و النظر الى الاظفار والقفاء والاكل مع الذكر حالي

والحجامة على النعرة والسمر ولعب الرجل مع الذكر الاكل

وكثرة اكل اللحم وترك الماء على الطريق وكثرة الاكل

يخرج الماء منه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

والشرب والجماع وقال الغسل تورث الفقر البول في البصل

اربعة وعشرون خصلة تورث الخبز وحرق قشر البصل

والاكل جنبا وكنس البيت بالليل ودعاء الوالدين

والنوم والتقدم على الشيخ وقول البدن بالطين و

واسمها والتخلل بكل عود وغسل البدن بالطين وترك

الغسل وقت العصر والتوضى عند البدن ومسح الوجه

الغشو وقت الغدو ووضع الثوب على البدن في البيت و

عند الغدو والاكل البصل نيا وترك العنكبوت في البيت

بالذيل والاكل البصل بعد صلاة الصبح سرعا ودخول السوق

الخروج من المسجد بعد صلاة الغدوة ودعاء السوء

بكرة والخروج منه اخرا وابتياع الخبز من الفقراء

[illegible]

وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجميع العالم وعلمنا بفضله ما لم نكن نعلم والصلوة والسلام على رسولنا وسيدنا ومولانا محمد خاتم النبيين وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين **وبعد** فيقول الفقير الى ربه الغني ابراهيم النوعاني ثم الآمدي لما طالعت كتاب الهيئة على طريق اهل السنة والجماعة للمولى العلامة ابي الفضل جلال الدين السيوطي ووجدت مباني مباحثها مطابقا لمضمون الاحاديث والآثار وموافقا لمفهوم كلام التابعين والاخبار انتخبت منه ومن الكتب المعتبرة نحو تفسير الامام ابي الليث السمرقندي وتفسير الامام القرطبي وتفسير الامام البغوي وتفسير الامام الثعلبي وتفسير الامام الثعلبي وتفسير الامام العلامة عثمان بن سعيد الدارمي وتفسير الشيخ جمال الدين ابن الجوزي وتفسير العلامة ابن ابي طالب المكي وتفسير الشيخ الفاضل عماد الدين ابن كثير وتفسير العلامة الكرماني وتفسير العلامة صاحب الوسيط وتفسير الامام محمد بن محمود السمرقندي وكتاب بستان العارفين لابي الليث السمرقندي وكنز الاسرار للتخاصم الصنهاجي وشرح المشارق وشرح الصدور للعلامة السيوطي وشرح العقائد للعلامة التفتازاني والشفاء للقاضي عياض وخلاصة المنجموين والكتاب المسمى بنقابة الكبرى والكتاب المسمى بتعليم المتعلم للامام الناصر المنورع وهو برهان الاسلام وتلميذ الامام المرغيناني هو صاحب الهداية ما هو لازم اعتقاده مرتبا على ابواب وفصول وخاتمة **الباب الاول** فيما يتعلق بالسموات والارضين وفيه فصول **الفصل الاول** في بيان عدد السموات والارضين وبيان المسافة بين كل اثنين منها **الفصل الثاني** في بيان الثخن والكثافة **الفصل الثالث** في بيان المواد للسماء **الباب الثاني** فيما يتعلق بالعرش والكرسي وبيان عظمه وفي اي شيء خلق ولاجل اي شيء خلق وبيان حملته وموضعه وبيان سيد السموات **الفصل الثالث** في بيان اللوح والقلم **الباب الثالث** فيما يتعلق

والقلم واللوح وفيه فصلان **الفصل الاول** في بيان وجود القلم ...

يتعلق ببعض عجائب السماء ومكان الجنة ومكان النار وبيان درجات الجنة ومستقر الارواح ومستقر الشمس وفيه فصلان **الفصل الاول** في بيان العمود من النور وبيان البيت المعمور وبيان سدرة المنتهى والبحر المسجور ومكان الجنة والنار وبيان درجات الجنة وذكر بعض الاخ **الفصل الثاني** في بيان مستقر الارواح بعد الموت وحال النوم ومستقر الشمس بعد الغروب **الباب الرابع** فيما يتعلق بالاشكال وجبل قاف وفيه فصول **الفصل الاول** في بيان كون السموات خيمة **الفصل الثاني** في بيان هيئة جبل قاف **الفصل الثالث** في بيان كون الارض بسيطة وبيان بعض ما يتعلق بها **الفصل الرابع** في بيان بعض عجائب الارض من فوقها وتحتها وبيان اي الارض اشرف وبيان مستقرها **الفصل الخامس** في بيان الصخرة المذكورة في القرآن العظيم **الباب الخامس** فيما يتعلق باحوال الشمس والقمر وسائر الكواكب وكائنات الجو من الرياح والامطار وغيرها وفيه فصول **الفصل الاول** في بيان بعض احوال الشمس والقمر **الفصل الثاني** في بيان الخسوف والهلال والليل والنهار وبيان ان الكواكب ليس شيء منها لاصقا بالسماء **الفصل الثالث** في كائنات الجو من الرياح والامطار والقوس والبرق والصاعقة **الباب السادس** فيما يتعلق بعلم النجوم وفيه فصلان **الفصل الاول** فيما يتعلق بكراهة النظر في النجوم **الفصل الثاني** في تفصيل ما قيل في هذا الباب **الخاتمة** فيما يتعلق بالمعراج

الباب الاول في بيان عدد السموات والارضين وبيان المسافة بين كل اثنين منها وبيان الثخن والمواد وفيه فصول

الفصل الاول في بيان عدد السموات والارضين والمسافة **قال العلامة** جلال الدين السيوطي في كتابه المسمى بالهيئة على طريق اهل السنة والجماعة **اخرج** الترمذي وابن مردويه وابو الشيخ عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كنا جلوسا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فمرت سحابة فقال الرسول اتدرون ما هذه قالوا الله و

ورسوله اعلم قال هذه العنانة هذه زوايا الارض يسوقها الله تعالى الى اهل
بلد لا يعبدونه ولا يشكرونه هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله تعالى ورسوله اعلم
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فان فوق ذلك موج مكفوف وسقف محفوظا هل
تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال فان فوق ذلك سماء هل
تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال عليه السلام فان فوق ذلك سماء
اخرى هل تدرون ما بينهما قالوا الله ورسوله اعلم قال عليه السلام ما بينهما مسيرة
خمسمائة عام حتى عد سبع سموات بين كل سماءين مسيرة خمسمائة عام ثم قال هل
تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال عليه السلام ان فوق ذلك
العرش فهل تدرون كم بينهما قالوا الله ورسوله اعلم قال عليه السلام فان بين ذلك
كما بين السماءين او كما قال ثم قال هل تدرون ما هذه ارض هل تدرون ما تحتها قالوا
الله ورسوله اعلم قال عليه السلام ارض اخرى وبينهما مسيرة خمسمائة عام حتى عد سبع
ارضين بين كل ارضين مسيرة خمسمائة عام **واخرج** عبد الرزاق وعبد بن
حميد وابن جرير وابن ابي حاتم وابو الشيخ عن مجاهد خلق الله تعالى الارض
قبل السماء فلما خلقت ثار منها دخان فذلك قوله تعالى ثم استوى الى السماء و
هي دخان فسويهن سبع سموات بعضهن فوق بعض وسبع ارضين بعضهن
تحت بعض انتهى ما نقله السيوطي **قال الشيخ** الامام ابن كثير في تفسير
قوله تعالى هو الاول والاخر الاية وروى الترمذي بسنده عن ابي هريرة بينما
نبي الله جالس واصحابه اذ اتى عليهم سحاب قال نبي الله اتدرون ما هذا قالوا الله
ورسوله اعلم قال هذا العنان هذه روايا الارض يسوقه الله تعالى الى قوم لا يشكرونه
ولا يدعونه ثم قال اتدرون ما فوقكم قالوا الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه
وسلم فانها الرفيع سقف محفوظ وموج مكفوف ثم تدرون كم بينكم وبينها قالوا

اعلم

قالوا الله ورسوله قال صلى الله عليه وسلم بينكم وبينها خمسمائة سنة ثم قال
هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال فان ما فوق ذلك سماء بعد
ما بينهما مسيرة خمسمائة سنة قال هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم
قال ثم فوق ذلك العرش وبينه وبين السماء مثل بعد ما بين السماءين ثم قال هل
تدرون ما الذي تحتكم قالوا الله اعلم قال ثم فانها الارض ثم قال هل تدرون ما
الذي تحت ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فان تحتها ارض اخرى
بينهما مسيرة خمسمائة سنة حتى عد سبع ارضين بين كل ارضين مسيرة خمسمائة
سنة **وقال الشيخ** في تفسير قوله تعالى ومن الارض مثلهن اي سبعا في الصحيحين
من ظلم قيد شبر من الارض طوقه الله تعالى من سبع ارضين ومن حمل ذلك على سبعة
اقاليم فقد ابعد النجعة واغرق في النزع وخالف القرآن والحديث بلا مستند
انتهى **قال القاضي** التفنتاجي انظر الثاني في عدد الارضين هي سبع بالكتاب
اما الكتاب فقوله تعالى خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن قال وهب خلق الله
تعالى الارضين سبعا بعضها فوق بعض واما السنة ففي صحيح مسلم عن سعيد بن زيد
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما طوقه
الله اياه من سبع ارضين وفي صحيح البخاري خسف به يوم القيمة الى سبع ارضين
انتهى ما قال القاضي **الفضل الكرخي** في بيان تحت السماء وتحت الارض
قال العلامة السيوطي في كتاب الهيئة على طريق اهل السنة والجماعة **اخرج**
ابن راهويه في مسنده والبزار بسند صحيح وابو الشيخ عن ابي ذر رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين السماء والارض مسيرة خمسمائة عام
وغلظ كل سماء مسيرة خمسمائة عام وما بين السماء التي تليها مسيرة خمسمائة عام
وكذا الى السماء السابعة والارضون مثل ذلك وما بين السماء السابعة الى العرش

مثل ذلك **واخرج** ابو الشيخ عن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله
وعليه وسلم كثف الارض مسيرة خمسمائة عام وكثف الثانية مثل ذلك وما بين كل ارضين
مثل ذلك انتهى ما نقله السيوطي **قال الشيخ** عماد الدين ابن كثير في تفسير قوله تعالى في سورة
المعارج وروى ابن ابي حاتم باسناده عن ابن عباس رضي الله عنه قال غلظ كل
ارض خمسمائة عام وبين ارض الى ارض خمسمائة عام فذلك اربعة عشر الف عام
وبين السماء السابعة وبين العرش مسيرة ستة وثلاثين الف عام فذلك قوله تعالى في
يوم كان مقداره خمسين الف سنة انتهى ما نقله الشيخ **الفصل الثالث** في بيان ان
السماء من اي شيء خلق وبيان ان قضاء الله تعالى وامره هل يجري فيها **قال العلامة**
السيوطي **اخرج** ابن ابي حاتم وابو الشيخ عن ابن عباس قال قال رجل
رجل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذه السماء قال هذا موج مكفوف عنكم **واخرج**
ابن ابي زمنين في اصول السنة بسنده عن سلمان الفارسي رضي الله عنه قال هذه
السماء بحر ماء يطبق يجري فيه الدواب مثل ما في بحركم هذا وفي ذلك البحر غرق الله تعالى
قوم نوح وهو سكنه الله تعالى للعذاب ولتنشر قبل يوم القيمة فينفع به ما يشاء **ع ح**
واخرج ابو الشيخ عن ابي مالك الغفاري قال سالت ابن عباس فقلت نزل الارض
الغوفيتها من اللبن فيصبح ما الغد ضفادع خضر فقال ابن عباس ان هذه السماء
الدنيا التي يليها ماء مطبق يجري فيه من الدواب مثل ما في مائكم هذا **واخرج** ابن
راهويه في مسنده والطبراني في الاوسط وابن المنذر وابن ابي حاتم وابو الشيخ
عن الربيع ابن انس قال السماء الدنيا موج مكفوف والثانية زمردة بيضاء والثالثة
حديدة والرابعة نحاس والخامسة فضة والسادسة ذهب
والسابعة ياقوتة حمراء زاد ابن ابي حاتم وما فوق ذلك صحاري من نور ولا
يعلم ما فوق ذلك الا الله تعالى وملك موكل بالحجب يقال له ميطاطروس انتهى ما

نقله السيوطي **قال الامام البغوي** في تفسير سورة الملك وروي عن كعب انه قال
سماء الدنيا موج مكفوف والثانية مرمرة بيضاء والثالثة حديدة والرابعة صفر وقيل
نحاس والخامسة فضة والسادسة ذهب والسابعة ياقوتة حمراء وبين
السماء السابعة الى الحجب السبعة صحاري من نور انتهى ما نقله البغوي **الباب الثاني في العرش**
والكرسي واللوح والقلم وفيه فصول **الفصل الاول** في وجود العرش وبيان عظمه
وقدر غلظه وبيان حملته وفي اي شيء خلق ولاجل اي شيء خلق وبيان الكرسي وموضعه وبيان
سيد السموات **قال صاحب الوسيط** في تفسير قوله تعالى وكان عرشه على الماء يعني قبل ان
خلق السماء والارض قيل لابن عباس على اي شيء كان الماء قال على متن الريح وفي فوق
العرش على الماء والماء على غير القرار اعظم الاغنياء رلاهن الا فكارا انتهى ما نقله **قال
الفاضل** اما وجود العرش فيدل عليه الكتاب والسنة واجماع الامة اما الكتاب فقال الله
تعالى الذين يحملون العرش ومن حوله وقال ذو العرش المجيد وقال ثم استوى على العرش
واما السنة فاحاديث منها حديث البخاري عن عمران ابن حصين عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال كان الله ولم يكن شيء قبله وكان عرشه على الماء ثم خلق السموات والارض و
كتب في الذكر كل شيء ومنها حديث الترمذي عن ابي رزين العقيلي قال قلت يا رسول الله
اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه قال كان في عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء وخلق
عرشه على الماء ومعنى العماء ليس معه شيء حكاه الترمذي **ومنها** حديث ابي داود عن
جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذن لي ان احدث عن ملك من ملائكة الله تعالى من حملة
العرش ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبعمائة سنة فان عبد الله بن سلام قال صلى الله عليه وسلم
يا ابن سلام ان الله تعالى عز وجل يقول ذو الجلال والاكرام اما الاكرام فقد عرف
فما الجلال قال يا نبي الله انا نجد في الكتب انها الجنة المحيطة بالعرش قال فكم بينها وبين
الجنان التي يليها قال عبادة قال فدر سبعمائة سنة قال فخر جبرائيل عم بتقريبه قال اي عظمة في اي ايه دالة على عظم العرش والنبي

حول العرش هؤلاء افضل الملائكة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفكروا
في عظمة الله ولكن تفكروا فيما خلق الله تعالى من الملائكة فان خلقا من الملائكة يقال له اسرافيل زاوية
من زوايا العرش على كاهله وقدماه في الارض السفلى وقد خرق رأسه سبع سموات وانه ليتضاءل
ليتضاءل من عظمة الله تعالى حتى يصير كانه الوصع وعن كعب الاحبار انه قال لما خلق الله تعالى العرش قال
لن يخلق الله خلقا اعظم مني فاهتز فطوقه بحية وللحية سبعون الف جناح وفي كل جناح سبعون
الف ريشة في كل ريشة سبعون الف وجه وفي كل وجه سبعون الف فم في كل فم سبعون الف لسان يخرج من افواهها
في كل يوم من التسبيح عدد قطر المطر وعدد ورق الشجر وعدد الحصى والثرى وعدد ايام الدنيا
وعدد الملائكة اجمعين فالتوت الحية بالعرش فالعرش الى نصف الحية وقال ابن عباس
لما خلق الله تعالى حملة العرش قال لهم احملوا عرشي فلم يطيقوا فخلق مع كل ملك منهم من اعوانهم
مثل جنود السبع سموات والسبع ارضين وما في الارض من عدد الحصى والثرى فقال لهم احملوا عرشي
فلم يطيقوا فقال قولوا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فقالوها فاستقلوا بعرش ربنا
فنفذت اقدامهم في الارض السابعة فلم تستقر فكتب في قدم كل ملك منهم اسما من اسمائه
فاستقرت اقدامهم واما قدر عظمه فقد في حديث الترمذي وابي داود من حديث العباس
بن عبد المطلب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ما بين السقف العرش واعلاه مثل ما بين
السماء الى السماء انتهى ما نقله الحافظ قال الامام محمد بن محمود الترمذي في قوله تعالى الذين
يحملون العرش قال ابن عباس ان حملة العرش ارجلهم في الارض السفلى ورؤسهم قد خرقت
العرش وهم خشوع لا يرفعون طرفهم وعن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده ان الله تعالى لما نظر
الى الجوهرة جمدت فصارت جوهرة حمراء ثم نظر اليها ثانية فذابت وارتعدت من
خوف ربها ثم نظر اليها ثالثة فصارت ماء ثم نظر اليها رابعة فجمد نصفها فخلق منه نصف
العرش ومن النصف الماء ثم تركها على حالها فهي ترعد الى يوم القيامة انتهى ما نقله الامام قال
الامام القرطبي في التفسير واما اهل النقل على ان العرش هو السرير وانه جسم مجسم خلقه الله

وامر ملائكته بحمله وتعبدهم بتعظيمه والطواف به كما خلق في الارض بيتا وامر بالطواف به والاستقبال
ذكر ابن عساكر في تاريخه عن علي ابن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الكرسي
لؤلؤ والقلم لؤلؤ وطول القلم سبعمائة سنة وطول الكرسي حيث لا يعلمه العالمون وارباب
الالحاد يحملونهما على عظم الملك وجلالة السلطان وينكرون وجود العرش والكرسي وليس بشيء
واهل الحق يجيزونهما اذ في قدرة الله تعالى متسع فيجب الايمان بذلك وقال ابو موسى الاشعري
الكرسي موضع القدمين وله اطيط كاطيط الرحل قال البيهقي قد روينا هذا ايضا عن ابن
عباس وذكرنا ان معناه فيما نرى انه موضوع من العرش موضع القدمين من السرير وليس فيه
اثبات المكان لله تعالى عن ذلك علوا كبيرا قال ابن عطية في قول ابي موسى الكرسي موضع القدمين
يريد هو من عرش الرحمن كموضع القدمين في اسرة الملوك فهو مخلوق عظيم بين يدي العرش
نسبته اليه كنسبة موضع القدمين الى سرير الملك والذي تقتضيه الاحاديث ان الكرسي مخلوق بين يدي
العرش والعرش اعظم منه وقال مجاهد ما السموات والارض في الكرسي الا بمنزلة حلقة ملقاة في
ارض فلاة انتهى كلام القرطبي قال الامام الثعلبي جاء في بعض الاخبار ان ملكا من الملائكة
قال يا رب ائذن لي ان ارى العرش فخلق له ثلثين الف جناح وطار بها ثلثين الف سنة فقال
له الله تعالى هل بلغت الى اعلى العرش فقال يا رب لم اقطع بعد عشر قائمة العرش واستاذن ليرجع
الى موضعه ومكانه وقال الثعلبي في قوله ذو العرش يقال العرش الذي هو قبلة الدعاء ارفع المخلوقات
واعظمها جثة وعن علي رضي الله عنه ان الذين يحملون الكرسي اربعة املاك لكل ملك اربعة وجوه
اقدامهم في الصخرة التي تحت الارض السابعة السفلى مسيرة خمسمائة عام ملك على صورة سيد البشر ادم عم
وهو يسأل الله للادميين المطر والرزق من السنة الى السنة وملك على صورة سيد الانعام وهو الثور وهو
يسأل الله تعالى للانعام الرزق من السنة الى السنة وعلى وجهه غضاضة منذ عبد العجل من
دون الله وملك على صورة سيد السباع وهو الاسد وهو يسأل الله الرزق للسباع من السنة
الى السنة وملك على صورة سيد الطير وهو النسر وهو يسأل الله تعالى الرزق من السنة الى السنة للطير
انتهى كلام الثعلبي قال الامام ابو الليث السمرقندي في قوله ثم استوى على العرش قال
بعضهم هو من المتشابهات التي لا يعلم تأويلها الا الله وذكر عن يزيد بن هرون انه سئل عن تأويله

فقال تأويل الاتيان به وذكر ان رجلا دخل على مالك بن انس فسأله عن قوله تعالى الرحمن على
العرش فقال الايمان به واجب والسؤال عنه بدعة وما اراك الا ضالا فاخرجوه فذكر عن
محمد بن جعفر نحو هذا وذكر ان اول شيء خلق الله تعالى القلم ثم اللوح فامر القلم بان يكتب في اللوح
ما هو كائن الى يوم القيمة ثم خلق ما شاء ثم خلق الكرسي ثم خلق العرش ثم السموات والارض وانما
خلق العرش لاجل عباده ليعلموا الى اين يتوجهون في دعائهم لكيلا يتحيروا في الدعاء كما خلق الكعبة
ليعلموا الى اين يتوجهون في العبادة انتهى ما نقله السمرقندي قال الامام الثعلبي في قوله
تعالى ويحمل عرش ربك عن علي بن الحسين رضي الله عنه قال ان الله تعالى خلق العرش لم يخلق قبله
الا ثلثة اشياء الهواء والنور والقلم ثم خلق العرش من الوان مختلفة من ذلك نور اخضر
ومنه اخضرت الخضرة ونور اصفر ومنه اصفرت الصفرة ونور احمر ومنه احمرت الحمرة ونور
ابيض وهو نور الانوار ومنه ضوء النهار ثم جعله سبعين الف الف طبق ليس من ذلك طبق
الا يسبح الله تعالى ويمجده ويقدسه باصوات مختلفة لو اذن الله تعالى للاشياء ان تسمع ذلك
لتهدمت الجبال والقصور ولخسفت البحار وقال في قوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه
حدثنا عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده انه قال في العرش تمثال لما خلق الله تعالى في البر
والبحر وان الله تعالى امر جميع الملائكة ان يغدوا ويروحوا بالسلام على حملة العرش تعظيما
لهم على سائر الملائكة انتهى ما نقله الثعلبي قال الامام البغوي في تفسير وسع كرسيه قال ابو
قال ابو هريرة رضي الله عنه الكرسي موضوع امام العرش ومعنى وسع اي سعته مثل سعة
السموات والارض وقال علي رضي الله عنه ومقاتل كل قائمة من الكرسي طولها مثل السموات السبع
والارضين السبع وهو بين يدي العرش انتهى كلامه قال العلامة السيوطي اخرج ابن جرير
وابن مردويه وابو الشيخ عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا ذر ما السموات السبع
في الكرسي الا كحلقة ملقاة في ارض فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة و
اخرج ابو الشيخ عن حماد قال خلق الله تعالى العرش من زمردة خضراء وخلق له اربع قوائم
من ياقوتة حمراء وخلق له الف لسان وخلق في الارض الف امة كل تسبح الله بلسان من السن
العرش واخرج ابو الشيخ عن طريق مجاهد عن ابن عمر ومن طريقه اوغير مجاهد قال ان

ان بين العرش وبين الملائكة السبعين الف حجاب حجاب من نور وحجاب من ظلمة
واخرج ابو الشيخ عن ابن عمر رضي الله عنه انه قال خلق الله تعالى اربعة اشياء بيده
آدم عليه السلام والعرش والقلم وجنة عدن وقال لسائر الخلق كن فكان واخرج
ابو الشيخ عن عثمان ابن سعيد الدارمي في الرد على الجهمية عن ابن عباس قال سيد
السموات السماء التي فيها العرش انتهى ما نقله السيوطي

الفصل الثالث في بيان اللوح والقلم

قال الامام القشيري في التفسير ان اللوح المحفوظ خلق من درة بيضاء دفتاه
يعني صفحتاه ياقوتة حمراء وعرضها ما بين السماء والارض واعلاه متعلق بالعرش و
اسفله في حجر ملك كريم من القرآن الذي هو في اللوح المحفوظ ثم لكن في قلوب المؤمنين
قال الله تعالى بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم انتهى كلامه قال الامام البغوي
اخرج مقاتل وابن جريج عن مجاهد عن ابن عباس قال ان في صدر اللوح لا اله الا الله
وحده دينه الاسلام ومحمد عبده ورسوله فمن آمن بالله عز وجل وصدق بوعده
واتبع رسله ادخله الجنة واللوح من درة بيضاء طوله ما بين السماء وعرضه ما بين المشرق
الى المغرب وحافتاه من الدر والياقوت ودفتاه ياقوتة حمراء وقلمه نور وكتابه
نور معقود بالعرش في حجر ملك قال مقاتل اللوح المحفوظ عن يمين العرش انتهى كلامه قال
الامام العلامة فيما روي ابن سعيد الدارمي في قوله تعالى وعنده ام الكتاب وروى ابن
جرير عن عطاء عن ابن عباس قال ان لله تعالى لوحا محفوظا مسيرة خمسمائة عام من
درة بيضاء لها دفتان من ياقوتة لله تعالى فيه كل يوم ثلثمائة وستون لحظة يمحو
ما يشاء ويثبت ما يشاء وعنده ام الكتاب انتهى ما نقله قال الشيخ ابن كثير في التفسير
وروى الطبراني باسناده عن ابن عباس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم قال ان الله تعالى خلق لوحا محفوظا من درة بيضاء صفحاتها من ياقوتة
حمراء قلمه نور وكتابه نور لله فيه كل يوم ستون وثلثمائة لحظة يخلق ويرزق ويحيي و
يميت ويفعل ما يشاء وقال في قوله تعالى ن والقلم روى ابن جرير عن ابن عباس رضي الله
عنه قال اول ما خلق الله ربي عز وجل القلم فقال له اكتب فكتب ما هو كائن الى يوم القيام

بتمام السابعة انتهى ما نقله قال الفاضل الصنهاجي وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه
قال كان الله ولا شيء معه ثم خلق اللوح واثبت فيه جميع احوال الخلق الى يوم القيامة
وفي الترمذي عن ابي بن كعب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما
خلق الله القلم فقال له اكتب فجرى بما هو كائن الى الابد وخرج نحوه البزار عن عبادة
بن الصامت انتهى ما نقله قال الامام الثعلبي في سورة الجاثية قال ابن عمر قال
النبي صلى الله عليه وسلم اول شيء خلق الله القلم ثم خلق النون وهي الدواة [illegible] خمسمائة عام
فقال للقلم اكتب فجرى بما هو كائن الى يوم القيامة من عمل برها وفاجرها ورطبها ويابسها

الباب الثالث في بعض عجائب السماء ومكان الجنة والنار ومستقر ارواح
ومستقر الشمس وفيه فصلان الفصل الاول في بيان عمود من نور والبيت المعمور
وسدرة المنتهى والبحر المسجور ومكان الجنة والنار وبعض العجائب
قال العلامة [illegible] بعمود [illegible] في قوله كشجرة طيبة [illegible] وعن مقاتل بن
حيان عن الضحاك عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى
عز وجل عمودا من نور اسفله تحت الارض السابعة ورأسه تحت العرش فاذا
قال العبد اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله اهتز ذلك العمود فيقول
الله اسكن فيقول كيف اسكن ولم تغفر لقائلها فيقول الله تعالى قد غفرت له
[illegible] هذا العمود انتهى ما نقله وقال في قوله تعالى ويخلق ما لا تعلمون وروى
مقاتل عن الضحاك عن ابن عباس انه قال ان عن يمين العرش نهرا من نور مثل
السموات السبع والارضين السبع والبحار السبع يدخل جبرائيل [illegible] كل سحر فيغتسل
فيزداد نورا الى نوره وجمالا الى جماله وعظما الى عظمه ثم ينتفض فيخرج الله تعالى من
كل قطرة تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملك
البيت المعمور انتهى ما نقله قال الامام محمد بن محمود السمرقندي في تفسير قوله
تعالى والبيت المعمور بكثرة الغاشية والاهل من الملائكة [illegible]
[illegible] الكعبة في الارض قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم ان هذه الكعبة بحيال البيت

بحيال البيت المعمور الذي في السماء يدخل ذلك المعمور سبعون الف ملك كل يوم لا يعودون
اليه ابدا الى يوم القيامة لو وقع حجر منه لوقع على ظهر الكعبة انتهى قال [illegible] ابو الليث السمرقندي
في تفسير قوله تعالى واذ بوأنا لابراهيم مكان البيت قال مقاتل يعني [illegible] مكان البيت
فبناه مع اسمعيل ولم يكن له اثر ولا اساس لان البيت كان ايام الطوفان مرفوعا
قد رفعه الله الى السماء وهو البيت المعمور انتهى ما نقله ابو الليث قال الفاضل الصنهاجي
في قوله والبيت المعمور قد رآه رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ليلة الاسراء ففي صحيح
مسلم عن انس رضي الله عنه انه رآه رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم في السماء السابعة
والخليل مسند ظهره اليه واذا هو يدخله كل يوم سبعون الف ملك لا يعودون اليه
قال الامام الثعلبي [illegible] الملائكة [illegible] بالعبادة وهو بيت في السماء السابعة حذاء
العرش بحيال الكعبة يقال له الضراح وحرمته في السماء كحرمة البيت في الارض يدخله
كل يوم سبعون الف ملك يطوفون به ويصلون فيه ثم لا يعودون اليه ابدا وقيل كان
البيت المعمور من الجنة فحمل الى الارض من اجل آدم عليه السلام ثم رفع الى السماء في يوم الطوفان
واما السدرة المنتهى فقد رآها رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ليلة الاسراء في السماء
السابعة على ما في مسلم عن انس قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ثم ذهب بي جبرائيل
الى سدرة المنتهى واذا ورقها كآذان الفيلة واذا ثمرها كالقلال فلما غشيها
من امر الله تعالى ما غشيها تغيرت فما احد من خلق الله تعالى يستطيع ان ينعتها من حسنها
ثم سميت بذلك لانه ينتهي اليها ما يعرج من ارواح المؤمنين ولانه ينتهي اليها من مات
على سنة الرسول عليه السلام وقال مقاتل هي شجرة لو ان ورقة منها وضعت في الارض
لاضاءت لاهل الارض تحمل الحلي والحلل والثمار في جميع الالوان ولو ان رجلا ركب حقة
فطاف على ساقها ما بلغ المكان الذي ركب منه حتى يقتله الهرم وهي طوبى التي ذكرها الله
تعالى في سورة الرعد وفي الترمذي عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم رأيت نهرا في الجنة حافتاه قباب اللؤلؤ فقلت للملك ما هذا قال هو الكوثر

الذي اعطاك الله تعالى ثم قرب بيده الى طينة فاستخرج منها مسكا ثم رفعت الى السدرة
المنتهى فرأيت عندها نورا عظيما قال ابو عبد الله احمد بن حسن فيه فقال الامام
محي الدين في قوله تعالى طوبى لهم روي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان طوبى شجرة غرسها
الله تعالى بيده تنبت الحلي والحلل وان اوراقها لترى من وراء سور الجنة وحكى الامام
ان هذه الشجرة في دار النبي صلى الله تعالى عليه وسلم وفي دار كل مؤمن منها غصن انتهى
كلام الغافقي قال الامام السيوطي اخرج مسلم عن ابن مسعود رضي الله قال لما اسري برسول
الله صلى الله تعالى عليه انتهى الى السدرة المنتهى واليها ينتهي ما يعرج به الارواح وفي حديث
الاسراء عن ابي هريرة ثم انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة تنتهي اليها كل احد
خلا من امتك على سبيلك اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم والبزار وغيرهم واخرج الطبراني
وابو الشيخ من طرق عن معاذ بن جبل رضي الله عنه عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم
قال ان المجرة التي في السماء هي عرق الافعى ذاتها مرسلة الى قوم اهل كتاب فاذا الشك
عن المجرة التي في السماء فقيل هي لعاب حية تحت العرش واخرج ابن جرير وابن
المنذر عن ابن مسعود وجماعة من الصحابة رضي الله عنه قال ان الله تعالى خلق في
كل سماء خلقها من الملائكة والخلق الذي فيها من بحار وجبال البرد وما لا يعلم ثم زين
السماء الدنيا بالكواكب فجعلها زينة وحفظها من الشيطان واخرج ابن ابي حاتم
وابو الشيخ عن الربيع بن انس في قوله تعالى وكان عرشه على الماء قال لما خلق
الله تعالى السموات والارض قسم ذلك الماء الذي كان عليه عرشه قسمين فجعل نصفه تحت
العرش وهو البحر المسجور فلا تقطر منه قطرة حتى ينفخ في الصور فينزل منه مثل الطل فتنبت
منه الاجسام وجعل النصف الآخر تحت الارض السفلى انتهى ما نقل السيوطي
قال الامام عماد الدين ابن كثير في تفسير قوله تعالى وما يعلم جنود ربك الا هو وروى
الحافظ ابو القاسم الطبراني باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في السموات السبع موضع قدم وشبر
الا وفيه ملك قائم او ملك ساجد او ملك راكع فاذا كان يوم القيامة قالوا جميعا

٨

جميعا سبحانك ما عبدناك حق عبادتك الا انا لم نشرك بك شيئا وروى محمد بن نصر المروزي
باسناده عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في السماء
موضع قدم الا عليه ملك ساجد او قائم وذلك قول الملائكة وما منا الا له مقام معلوم
وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون انتهى ما نقله قال الامام ابو الليث
السمرقندي في قوله تعالى وينزل من السماء من جبال فيها من برد يعني من جبال في السماء قال
مقاتل روي عن ابن عمر انه قال جبال السماء اكثر من جبال الارض وقال في قوله تعالى و
البيت المعمور روى وكيع باسناده عن علي وابن عباس قالا هو بيت في السماء
حيال الكعبة تزوره كل يوم سبعون الف ملك لا يعودون اليه الى يوم القيامة
وقال في قوله تعالى والبحر المسجور يعني البحر المملي تحت العرش وهو بحر مكفوف يقال
له بحر الحيوان يحيي به الموتى يوم القيامة انتهى كلام السمرقندي قال الامام البغوي
وروي عن الضحاك عن النزال بن سبرة عن علي رضي الله عنه انه قال في البحر
المسجور هو بحر تحت العرش غمره كما بين سبع سموات الى سبع ارضين فيه ماء غليظ
يقال له بحر الحيوان يمطر العباد بعد النفخة الاولى اربعين صباحا فينبتون في
في قبورهم وهذا قول مقاتل انتهى ما نقله قال الشيخ الصنهاجي وذهب جمهور
الائمة الى ان الجنة مخلوقة والدليل عليه الكتاب والسنة واجماع الامة قال الامام
فخر الدين انها فوق السموات تحت العرش لانه قد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم ان سقفها
عرش الرحمن وقد سئل انس بن مالك عن الجنة هل هي في السماء او في الارض فقال اي
ارض وسماء تسع الجنة قيل فاين هي قال فوق السموات السبع تحت العرش انتهى
ما نقله قال الامام محمد بن محمود السمرقندي في تفسير قوله تعالى فهم في روضة يحبرون وعن
عطاء بن يسار عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم الجنة مائة
درجة ما بين كل درجتين منها ما بين السماء والارض والفردوس اعلاها واوسطها
ومحلة فمنها تفجر انهار الجنة وعليها يوضع العرش يوم القيامة انتهى ما نقله قال الامام شمس الدين
بن مسعود الدارمي في تفسير قوله تعالى ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا اخبرنا احمد بن جعفر قال حدثنا

حدثنا علي بن محمد بن اسحاق حدثنا ابو موسى بن هارون حدثنا داود بن رشيد حدثنا الوليد
بن مسلم قال سألت زهير بن محمد عن معنى هذه الآية فقال ليس في الجنة ليل هم في النور
ابدا ولهم مقدار الليل بارخاء الحجب ومقدار النهار برفع الحجب انتهى ما نقله قال العلامة الجليل
السيوطي في كتابه المسمى شرح الصدور وقد ثبت بالادلة ان الجنة فوق السماء السابعة وان
السجين صخرة تحت الارض السابعة في جهنم تغلق فيجعل كتاب الفجار تحتها انتهى ما نقله
قال الامام القرطبي في التذكرة عن قال وهب ان الله تعالى في السماء السابعة دارا يقال
لها البيضاء يجتمع فيها ارواح المؤمنين فاذا مات المؤمن من اهل الدنيا تلقته الارواح
فيسئلونه عن اخبار الاحباء كما يسئل الغائب اهله اذا قدم اليهم انتهى ما نقله الفصل
الثاني في بيان مستقر الارواح بعد الخروج من البدن وحال النوم وبيان مستقر الشمس بعد
الغروب قال الشيخ عماد الدين ابن كثير في تفسير قوله تعالى فروح وريحان وجنة نعيم وقد
روى الامام احمد بسنده عن ام هانئ رضي الله عنها انها سألت رسول الله صلى الله
تعالى عليه وسلم وقالت انتزاور اذا متنا ويرى بعضنا بعضا فقال رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم تكون النسمة طيرا تعلق بالشجر حتى اذا كان يوم القيامة دخلت
كل نفس في جسدها وهذا الحديث فيه بشارة لكل مؤمن ومعنى تعلق تأكل ويشهد
بالصحة ايضا ما رواه الامام احمد فيه عن الامام مالك بن انس عن الزهري عن
عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن ابيه عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم انما نسمة
المؤمن طائر يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم يبعثه وهذا اسناد عظيم
ومتن قويم وفي الصحيح ان ارواح الشهداء في حواصل طير خضر تسرح في رياض الجنة حيث
شاءت ثم تأوي الى قناديل معلقة بالعرش انتهى ما نقله الشيخ قال صاحب الوسيط في
تفسير قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون الآية
في حيوة الشهداء ما روينا عن النبي عليه السلام ان ارواحهم في اجواف طير خضر وانهم يرزقون
ويأكلون ويتنعمون وقيل ان ارواحهم تركع وتسجد كل ليلة تحت العرش الى يوم القيامة كارواح

كارواح الاحياء من المؤمنين الذين باتوا على الوضوء قوله عند ربهم اي في دار كرامته
وقيل عند ربهم الكافي عليه كما تقول هذا حلال عند ابي حنيفة انتهى ما رواه صاحب الوسيط
قال العلامة السيوطي في شرح الصدور اخرج مسلم عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم ارواح الشهداء عند الله في حواصل طير خضر تسرح في انهار الجنة حيث
شاءت ثم تأوي الى قناديل تحت العرش اخرج مالك في الموطأ واحمد والنسائي
بسند صحيح عن كعب بن مالك ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن
طائر يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله تعالى الى جسده يوم يبعثه قوله يعلق بضم اللام
اي يأكل العلقة بضم المهملة ما يتبلغ به العيش واخرج ابن ابي حاتم عن السدي
قال الكافر اذا اخذ روحه ضربته ملائكة الارض حتى يرتفع الى السماء فاذا بلغ السماء ضربته
ملائكة السماء فهبط فضربته ملائكة الارض فهبط الى اسفل الارضين قال عبد الرحمن
بن الرحيم الازمني في كتاب الاخلاص انبانا ابن جعفر عن الاجلح عن الضحاك قال
اذا قبض روح العبد المؤمن عرج به الى السماء فينطلق معه المقربون قلت وما المقربون
قال اقربهم منزلة من السماء الثانية ثم عرج به ثم الى حتى ينتهوا به الى سدرة المنتهى
فذلك قوله تعالى كلا ان كتاب الابرار لفي عليين اه واخرج الحاكم في خاتمة مستدركه والطبراني
في الاوسط والعقيلي عن ابن عمر رضي الله عنه قال لقي عمر عليا رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن
الرجل يرى الرؤيا فمنها ما يصدق ومنها ما يكذب قال سمعت رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم يقول ما من عبد ولا امة ينام فيمتلئ نوما الا يعرج بروحه الى العرش فالذي لا يستيقظ
الا عند العرش فتلك الرؤيا التي تصدق والذي يستيقظ دون العرش فتلك الرؤيا التي تكذب
واخرج ابن سعد من طريق محمد بن لبيد عن ام بشر بن البراء انها قالت قلت لرسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم يا رسول الله هل يتعارف الموتى قال تربت يداك النفس الطيبة
طير خضر في الجنة فان كان الطير يتعارفون في رؤوس الشجر فانهم يتعارفون واخرج
ابن منده عن ابي كبشة بنت المنذر قالت دخل علينا رسول الله صلى الله تعالى عليه و
وسلم فسألناه عن هذه الروح فوصفها صفة لكنها ابكى اهل البيت فقال ارواح المؤمنين في حواصل

في حواصل طير خضر ترعى في الجنة وتأكل من ثمارها وتشرب من انهارها وتأوي الى قناديل
من ذهب تحت العرش يقولون ربنا ألحقنا باخواننا وآتنا ما وعدتنا وان ارواح الا
الكفار ... واخرج ابو نعيم عن ابي ذر ان النبي صلى الله تعالى عليه وسلم قال لابي ذر يا ابا ذر
ان الدنيا سجن المؤمن والقبر امنه والجنة مصيره يا ابا ذر ان الدنيا جنة الكافر والقبر
عذابه والنار مصيره واخرج ابن المبارك والطبراني عن عبد الله بن عمرو بن العاص
عن النبي عليه السلام قال الدنيا سجن المؤمن وسنته فاذا فارق الدنيا فارق السجن والسنة
انتهى ما في شرح الصدور قال الامام محمد بن محمود السمرقندي في تفسير قوله تعالى الله يتوفى
الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها كما يتوفى التي ماتت يجعل النوم موتا وقال
ابن عباس رضي الله عنهما في ابن آدم نفس وروح بينهما مثل شعاع الشمس فالنفس التي بها
العقل والتمييز والروح التي بها التحرك والتنفس فاذا نام العبد قبض الله تعالى نفسه ولم
يقبض روحه انتهى كلامه قال الامام في قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها
وفي صحيح مسلم عن ابي ذر قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم يوما اتدرون اين تذهب هذه
الشمس قالوا الله ورسوله اعلم قال ان هذه تجري حتى تنتهي الى مستقرها تحت العرش
فتخر ساجدة فلا تزال كذلك حتى يقال ارتفعي ارجعي من حيث جئت فتصبح طالعة
من مطلعها ثم تجري لا يستنكر الناس منها شيئا حتى تنتهي الى مستقرها تحت العرش فيقال
لها ارتفعي اصبحي طالعة من مغربك فتصبح طالعة من مغربها فقال رسول الله صلى الله تعالى
عليه وسلم اتدرون متى ذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت
في ايمانها خيرا وقال ابن عباس انها اذا غربت انتهت الى الموضع الذي لا تتجاوزه
واستقرت تحت العرش الى ان تطلع وقيل قرأ ابن مسعود وابن عباس والشمس
تجري لا مستقر لها اي انها تجري في الليل والنهار ولا وقوف لها ولا قرار الى ان يكورها
الله تعالى يوم القيامة وقد احتج مخالف المصحف فقال انا اقرأ بقراءة ابن مسعود وابن
عباس قال ابو بكر الانباري وهذا باطل مردود على من نقله لان ابا عمرو روى
عن مجاهد عن ابن عباس وابن كثير روى عن مجاهد عن ابن عباس والشمس تجري

تجري لمستقر لها فهذا السند عن ابن عباس الذي يشهد بصحته الاجماع
يبطل ان ما روي بالسند الضعيف مما يخالف مذهب الجماعة وما اتفقت
عليه الامة قلت والاحاديث الثابتة التي ذكرناها ترد قول من اجراه على كتاب
الله تعالى فتأمل انتهى كلام القرطبي قال الامام النسفي في قوله تعالى والشمس تجري
لمستقر لها اي الى مستقر لها وقد صح عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم انه قال مستقرها
تحت العرش انتهى ما نقله قال العلامة جلال الدين السيوطي في كتاب الهيئة على
طريق اهل السنة اخرج عبد الرزاق وابو الشيخ وابن عمر قال ان الشمس اذا
غربت سلمت وسجدت فاستأذنت فيؤذن لها حتى اذا غربت سلمت وسجدت
فلا يؤذن لها فتحبس ما شاء الله تعالى ثم تقال لها اطلعي من حيث غربت واخرج ابن ابي
حاتم وابو الشيخ عن عكرمة قال ان الشمس اذا غربت دخلت تحت العرش فتسبح
الله تعالى اذا اصبحت استعفت ربها من الخروج قال لم قالت اني اذا خرجت
عُبدت من دونك قال لها اخرجي فليس عليك من ذلك شيء حسبهم جهنم انتهى ما نقله
السيوطي قال الامام ابو الليث السمرقندي روى ابو ذر الغفاري قال كنت
جالسا مع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اين تغرب
الشمس قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب حتى تسجد تحت العرش وتستأذن
فيؤذن لها ويوشك ان تستأذن فلا يؤذن لها حتى تستشفع وتطلب فاذا طال عليها
قيل لها اطلعي مكانك فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها قال مستقرها تحت العرش انتهى
ما نقله السمرقندي قال القاضي الصنهاجي واما المستقر الذي تجري اليه الشمس ففي البخاري و
مسلم والترمذي عن ابي ذر قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب
الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب هذه وفي رواية اخرى قال سألت النبي صلى الله تعالى
عليه وسلم عن قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها قال مستقرها تحت العرش انتهى ما نقله القاضي الباب
الرابع فيما يتعلق بالشمال والجنوب وفيه فصول الفصل الاول في بيان الوان السموات
حيث ضبطه لا كروية قال العلامة جلال الدين السيوطي في كتاب الهيئة على طريق السنة

أخرج ابن ابي حاتم عن جبير بن مطعم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان السموات الله تعالى
على ارضه هكذا وقال باصبعه مثل القبة وأخرج عبد بن حميد وابو الشيخ عن وهب قال
كل شيء من اطراف السماء محدق بالارضين والبحار كاطناب الفسطاط وأخرج ابن ابي
حاتم عن السدي في قوله تعالى والسماء بناء قال بناء السماء على الارض كهيئة
القبة وأخرج ابو الشيخ عن اياس بن معوية قال السماء مقببة على الارض مثل القبة
انتهى ما نقله السيوطي قال الامام الرازي في تفسير قوله تعالى رفع السموات الآية
وروى حماد بن سلمة عن اياس بن معوية قال السماء مقببة على الارض مثل القبة
انتهى ما نقله الرازي قال الامام ابو الليث السمرقندي في تفسير قوله تعالى والسماء بناء اي
سقفا قال ابن عباس في رواية الكلبي كل سماء مطبقة على الاخرى مثل القبة وسماء الدنيا
ملتزقة على الارض اطرافها الفصل الثالث في بيان هيئة جبل قاف قال الشيخ عماد الدين
ابن كثير في تفسير قوله ق قال ابو محمد عبد الرحمن بن ابي حاتم الرازي حدثنا ابي قال
حُدِّثت عن محمد بن اسمعيل المخزومي حدثنا ليث بن ابي سليم عن مجاهد عن ابن عباس
قال خلق الله تعالى من وراء هذه الارض بحرا محيطا بها ثم خلق من وراء ذلك جبلا يقال له
قاف السماء الدنيا مرفوعة عليه ثم خلق الله من وراء ذلك الجبل ارضا مثل تلك
الارض سبع مرات ثم خلق من وراء ذلك بحرا محيطا بها ثم خلق من وراء ذلك جبلا يقال له
قاف السماء الثانية مرفوعة عليه حتى عدّ سبع ارضين وسبعة ابحر وسبعة اجبل وسبع سموات قال وذلك
قوله تعالى والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ولا يخفى على من له تخيل صحيح ان مجموع الارضين السبع
جسم مخروط مستو لحصول ان كون فوق الضيق المتنازل الى الوسعة ادنى منه
في قاعدته وكذلك مجموع السموات السبع لكنها على هيئة المخروط المعكوس فوقها منحدرا
الى الوسعة التي في القاعدة على هذا الشكل
هذا بيان حسن صحيح

اي كاطناب الفسطاط اي چادر

قاعدة مخروط معكوس

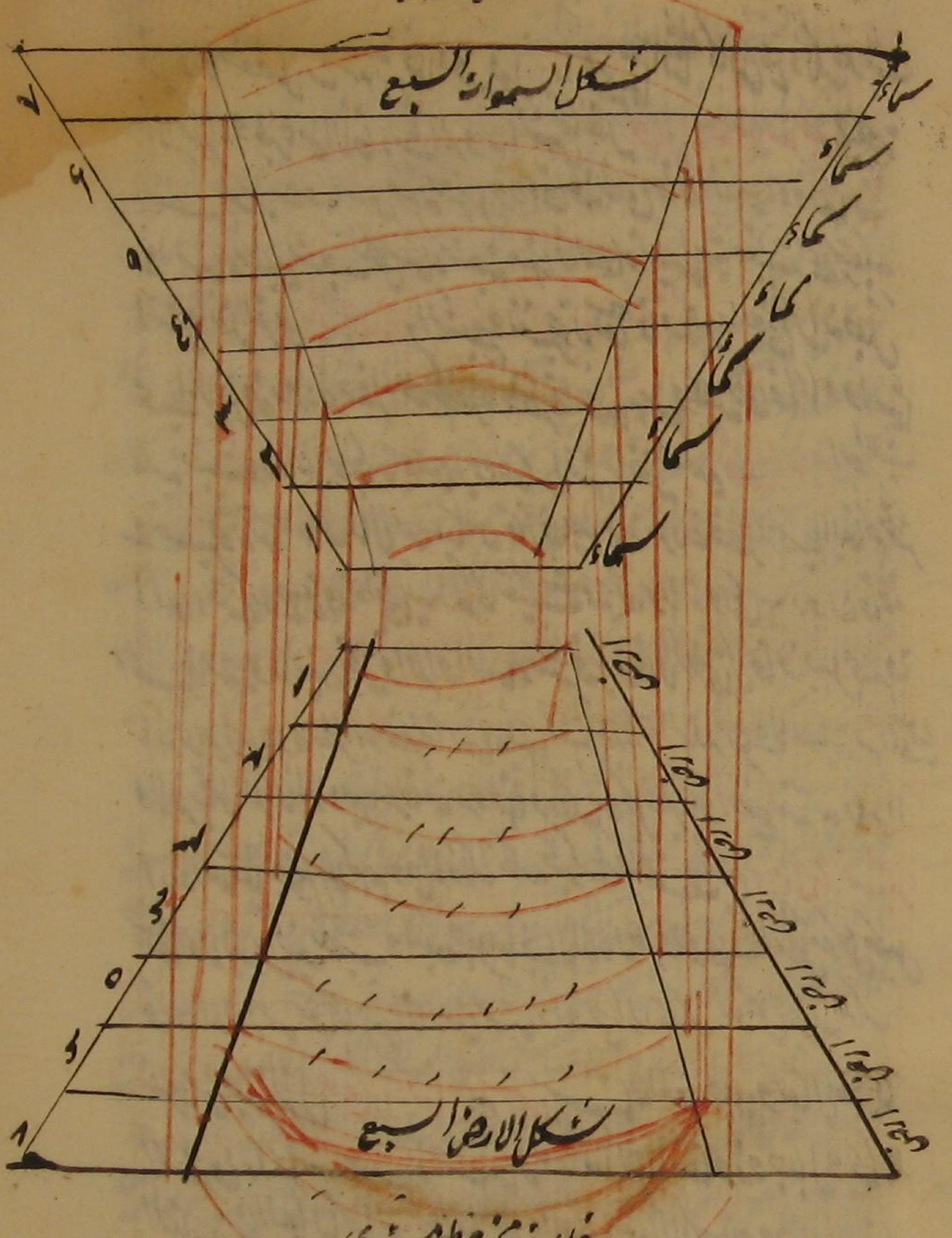

قاعدة مخروط مستوي

[illegible]

وقال في تفسير قوله تعالى خلق سبع سموات طباقا اي طبقة بعد طبقة وهن
مع مواصلات بمعنى انهن علويات بعضهن على بعض من غير تماس بينهن

خلاء او منفصلات بينهن خلاء فيه قولان اصحهما الثاني كما دل على ذلك حديث
الاسراء وغيره من الاحاديث المروية انتهى ما نقله قال الامام القرطبي في بحر
النفس عن ابن عباس قيل له بعضهم وراء قاف خلق قال الهواء ولقاف
في السماء سبع شعب لكل سماء شعبة منها فالسماء السموات مغيبة على شعبه
انتهى ما نقله القرطبي قال الامام الثعلبي في تفسير قوله تعالى ق عن المفسرين انه جبل
محيط بالارض من زمردة خضراء متخضرة خضرة السماء منه وعليه طرفا السماء والسماء
عليه مقبية ورواه ابو الجوزاء عن ابن عباس انتهى ما نقله الثعلبي قال الامام ابو الليث
في تفسير قوله تعالى ق قال ابن عباس قاف جبل من زمردة خضراء محيط بالعالم فخضر
السماء منه ومن وراءه الحجاب الذي تغيب الشمس من ورائه والحجاب دون قاف
بمسيرة سنة وما بينهما ظلمة واطراف السماء ملتزقة به وقال البغوي ان قاف جبل محدق
بالدنيا من زبرجدة خضراء وخضرة السماء منها ليس بلدة من البلدان ولا مدينة من المدن
ولا قرية من القرى الا وفيها عرق من عروقها وملك موكل عليها واضع كفه به فاذا
اراد الله تعالى بقوم هلاكهم اوحى الى ذلك الملك فحرك عرقا فخسف بهم وقال في تفسير قوله
تعالى والى الجبال كيف نصبت وليس جبل من الجبال الا وله عرق في قاف وملك موكل بجبل
فاذا اراد الله تعالى بان الارض شيئا اوحى الى الملك الموكل فيحرك ذلك
عرق فيتزلزل وقال في كتابه المسمى ببستان العارفين وبجبال ما بين
المشرق والمغرب مسيرة خمسمائة عام اكثرها مفاوز وجبال وبحار و
القليل منها العمران ثم اكثر العمران الكفر والقليل منها الاسلام وحول الدنيا
ظلمة ووراء الظلمة جبل قاف وهو جبل محيط بالدنيا وهو من زمردة خضراء واطراف
السماء ملتصقة به وهذا كله قول اهل التوحيد سوى [illegible] وقال اهل النجوم كلا هذا
كلام ابو الليث السمرقندي قال العلامة جلال الدين السيوطي اخرج ابو الشيخ
عن عبد الله بن بريدة قال قاف جبل محيط بالارض من زمردة كنفا السماء
واخرج

اخرج ابو الشيخ وابن ابي الدنيا في كتاب العقوبات عن ابن عباس قال خلق الله تعالى
جبلا يقال له قاف محيط بالارض وعروقه الى الصخرة التي عليها الارض فاذا اراد
الله تعالى ان يزلزل قرية امر ذلك الجبل فيحرك العرق الذي يلي تلك القرية فيزلزلها
ويحركها فمن ثم تحرك القرية دون القرية واخرج ابو الشيخ نحوه عن وهب
انتهى ما نقله السيوطي الفصل الثاني قال العلامة جمال الدين ابن الجوزي
في تفسير قوله تعالى رفع السموات بغير عمد ترونها وفي قوله ترونها قولان احدهما ان
الكناية ترجع الى السموات والمعنى ترونها بغير عمد قاله ابو صالح عن ابن عباس
رضي الله عنه والثاني ترجع الى العمد فالمعنى انها بعمد لا ترونها رواه عطاء والضحاك
عن ابن عباس وقال انها عمد على قاف ولكنكم لا ترونها [illegible] وعلى هذا القول ذهب
مجاهد وعكرمة انتهى ما نقله قال ابن الجوزي الفصل الثالث في بيان كون الارض
بسيطة لا كروية وبيان بعض متعلقات الارض قال القاضي في تفسير الاسرار
اعلم انهم اختلفوا في ان الارض هل هي كرة او بسيطة على قولين احدهما انها بسيطة
وقال الكلبي عن ابن عباس وجمع كثير من اهل العلم وثانيهما انها كروية وبه قالت الفلاسفة
ارجح اهل القول الاول بقوله تعالى والارض بعد ذلك دحاها مددناها وبقوله تعالى
لا ترى فيها عوجا ولا امتا وبقوله تعالى والارض بعد ذلك دحاها اي بسطها قال
ابن عباس وعن ابن عمر وابن عباس خلق الله تعالى الكعبة ووضعها على الماء على
اربعة اركان قبل ان يخلق الدنيا بالفي عام ثم دحيت الارض من تحت البيت وا
رجح اهل القول الثاني بوجوه عقلية قررها الامام فخر الدين في تفسير قوله تعالى
ان في خلق السموات والارض فانظر تمام كلامه في تفسيره وفيه نظر لان ابن
عباس وغيره من السلف اعلم بالله انتهى كلام القاضي قال العلامة ابو الفرج ابن
الجوزي في تفسير قوله تعالى والارض مددناها اي بسطناها على وجه الماء وفي قوله
تعالى وهو الذي مد الارض قال ابن عباس بسطها على الماء انتهى كلامه قال الامام
عثمان بن سعيد الدارمي في تفسير قوله تعالى وهو الذي مد الارض اي بسطها
قال

قال الامام ابو الليث السمرقندي في تفسير قوله تعالى وما تحت الثرى وما روي عن ابن
عباس انه قال بسطت الارض على الحوت والحوت على الصخرة والصخرة على قرن الثور
والثور على الثرى ولا يعلم احد ما تحت الثرى الا الله عز وجل وقال في كتابه المسمى
ببستان العارفين وروي عن ابن عباس انه قال اول شيء خلق الله تعالى القلم فكتب ما هو
كائن الى يوم القيمة ثم خلق السمكة وبسط الارض عليها انتهى ما نقله السمرقندي قال الامام
البغوي في قوله تعالى ن والقلم اختلفوا فيه فقال ابن عباس هو الحوت الذي على ظهره
الارض وهو قول مجاهد ومقاتل والسدي والكلبي روى ابو ظبيان عن ابن عباس
قال اول ما خلق الله القلم فجرى بما هو كائن الى يوم القيمة ثم خلق الله النون فبسط
الارض على ظهره فتحرك النون فمادت الارض فاثبتت بالجبال فان الجبال لتفخر
على الارض ثم قرا ابن عباس ن والقلم وما يسطرون انتهى ما نقله الفصل الرابع
قال صاحب الوسيط في قوله تعالى فارسلنا عليهم الطوفان والجراد حدثنا محمد بن علي بن
حبيب الوراق عن جابر بن عبد الله قال قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
تعالى عليه وسلم يقول خلق الله الف امة منها ستمائة في البحر واربعمائة في البر واول
كل تلك يهلك من هذه الامم الجراد فاذا هلكت تتابعت مثل النظام اذا قطع قال في تفسير
قوله تعالى ان اول بيت وضع للناس روى عطاء عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله
تعالى عليه وسلم ان اول ما وضعت على الارض موضع البيت ثم مدت منها الارض وان
اول جبل وضع الله تعالى على الارض جبل ابي قبيس ثم مدت منها الجبال انتهى ما نقله
صاحب الوسيط الفصل الرابع في بيان بعض عجائب الارض وبيان بعض ما كتب و
بيان اشرفها وبيان مستوطنها قال الامام ابو الليث السمرقندي في بستان العارفين
وروي عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم انه قال ان الله تعالى خلق ارضا بيضاء مثل الدنيا
ثلثين مرة مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما محشوة خلقا من خلق الله تعالى ما يعلمون الله
تعالى يعصي طرفة عين قالوا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اين ولد ادم
هم قال عليه الصلوة والسلام لا يعلمون ان الله خلق ادم قالوا فاين ابليس منهم

عنهم قال عليه الصلوة والسلام لا يعلمون ان الله خلق ابليس ثم قرأ رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم ويخلق ما لا تعلمون انتهى قال العلامة جلال الدين السيوطي
اخرج ابو الشيخ عن حسان بن عطية قال بلغني ان مسيرة الارض خمسمائة سنة
بحور منها ثلثمائة سنة والخراب مسيرة مائة سنة والعمران مسيرة مائة سنة واخرج
مسلم عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم سيحان وجيحان
والفرات والنيل كل من انهار الجنة واخرج الحارث بن ابي اسامة في مسنده و
البيهقي في البعث عن كعب قال نهر النيل نهر العسل في الجنة ونهر دجلة نهر
اللبن في الجنة ونهر سيحان نهر الماء في الجنة واخرج ابو الشيخ عن ابن عباس انه سئل
عن المد والجزر فقال ان الله تعالى ملكا موكلا بقاموس البحر اذا وضع رجله فاض واذا
رفعها غاض فذلك المد والجزر واخرج اسحق بن بشر وابن عساكر من طريق جويبر ومقاتل
عن الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله تعالى وقيل يا ارض ابلعي ماءك و
يا سماء اقلعي فابتلعت الارض ماءها وارتفع ماء السماء حتى بلغ عنان السماء
رجاء ان يعود الى مكانه فاوحى الله تعالى اليه ان ارجع فانك رجس وغضب فرجع
الماء فصار ملحا ووخم وتروّد فاصاب الناس منه الاذى فارسل الله تعالى الريح فجمعه في مواضع
البحار فصار البحر زعاقا مالحا لا ينتفع به واخرج ابو الشيخ عن قيس بن عباده قال
ان البحار ملح الارض ولولا [illegible] لما نبتت الارض واخرج عبد الله بن امام احمد
في زوائد الزهد وابو الشيخ عن كعب قال لو احتبست الريح عن الناس ثلثة لانتن
ما بين السماء والارض واخرج ابن ابي حاتم وابو الشيخ عن انس رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم لما خلق الله تعالى الارض جعلت تميل فخلق الجبال فالقيها
عليها فاستقرت فعجبت الملائكة من خلق الجبال فقالت يا رب هل من خلقك اشد من الجبال
فقال الحديد فقالت يا رب فهل من خلقك اشد من الحديد قال نعم النار فقالت فهل
من خلقك شيء اشد من النار قال نعم الماء قالت فهل من خلقك شيء اشد من الماء قال
نعم الريح قالت فهل من خلقك شيء اشد من الريح قال نعم ابن ادم يتصدق بيمينه ويخفيها

من شماله واخرج ابو الشيخ عن عثمان بن سعيد الدارمي في الرد على الجهمية عن ابن
عباس سيد الارضين الارض التي نحن عليها واخرج ابن ابي حاتم عن كعب انه سئل عن
ما تحت هذه الارض قال الماء قيل وما تحت الماء قال الارض قيل وما تحت الارض
قال الماء الى ان قال صخرة قيل وما تحت الصخرة قال ملك قيل وما تحت الملك
قال حوت معلق طرفاه بالعرش قيل وما تحت الحوت قال الهواء والظلمة وانو
انقطع العلم واخرج البزار وابن عدي وابو الشيخ عن ابن عمر ان النبي صلى الله تعالى عليه
وسلم سئل عن الارض على ما هي قال على الماء قيل ارايت الماء على ما هو قال على
صخرة خضراء قيل ارايت الصخرة على ما هي قال على ظهر حوت يلتقي طرفاه با
العرش قيل ارايت الحوت على ما هي قال على كاهل ملك قدماه في الهواء
واخرج ابو الشيخ عن ابن عمرو قال ان على الارض الرابعة وتحت الارض
الثالثة من الجن ما لو انهم ظهروا لكم لم تروا معهم نور الشمس على كل زاوية منها
خاتم خواتم الله تعالى على كل خاتم ملك من الملائكة يبعث الله تعالى اليه كل يوم
ملكا من عنده ان احتفظ بما عندك خطاب واخرج ابن ابي حاتم والحاكم عن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الارضين بين كل ارضين
والتي تليها مسيرة خمسمائة عام والعليا على ظهر حوت قد التقى طرفاه في السماء و
الحوت على صخرة والصخرة بيد الملك والثانية مسجن الريح والثالثة فيها حجارة جهنم
والرابعة فيها كبريت جهنم والخامسة فيها حيات جهنم والسادسة فيها عقارب جهنم
والسابعة فيها سقر وفيها ابليس مصفد بالحديد يد امامه ويد خلفه فاذا اراد الله
تعالى ان يطلقه لما يشاء اطلقه انتهى ما نقله السيوطي قال الشيخ ابن كثير في قوله تعالى
ن والقلم ثم روى ابن جرير عن ابن عباس رض قال اول ما خلق الله تعالى عز و
جل القلم فقال له اكتب فكتب ما هو كائن الى قيام الساعة ثم خلق النون فوق
الماء ثم كبس الارض عليه وقد ذكر البغوي وغيره من المفسرين ان على ظهر هذا الحوت
صخرة سمكها كغلظ السموات والارض وعلى ظهرها ثور له اربعون الف قرن

وعلى متنه الارضون السبع وما فيهن وما بينهن الفصل الخامس في بيان الصخرة
المذكورة في القرآن قال العلامة السيوطي اخرج ابن ابي حاتم عن الربيع بن انس
في قوله تعالى فتكن في صخرة قال الصخرة التي تحت الارضين السفلى واخرج ابن ابي حاتم عن
السدي قال هذه الصخرة ليست في السموات ولا في الارض بل هي تحت سبع ارضين
عليها ملك قائم واخرج ابن ابي حاتم وابو الشيخ من طريق السدي عن ابي مالك قال
الصخرة التي تحت الارض منتهى الخلق على ارجائها اربعة املاك رؤوسهم تحت العرش
واخرج ابو الشيخ عن مجاهد قال السجين صخرة تحت الارض السابعة في جهنم تقلب
فيجعل كتاب الفجار تحتها واخرج ابن ابي حاتم عن عطية العوفي في قوله تعالى فتكن في
صخرة قال هي صخرة خضراء مربعة تحت الارضين قيل فما عليها قال الماء قيل فما على الماء
قال الحوت قيل فما على الحوت قال الارضون قيل الحكمة ان الصخرة على اي شيء هي قال على قرن
الثور قيل فما على الثور قال على الثرى انتهى ما نقله السيوطي قال الامام الدارمي في تفسير
قوله تعالى وما تحت الثرى قال ابن عباس رضي الله عنهما الارض على ظهر النون والنون على البحر و
ان طرفي النون رأسه وذنبه يلتقيان تحت العرش والبحر على صخرة خضراء خضرة السماء منها
وهي الصخرة التي ذكرها الله تعالى في القرآن فقال فتكن في صخرة والصخرة على قرن ثور والثور على
الثرى وما تحت الثرى لا يعلمه الا الله تعالى وذلك الثور فاتح فاه فاذا جعل الله البحار بحرا واحدا
سالت في جوف ذلك الثور فاذا وقعت في جوفه يبست انتهى ما نقله الدارمي قال
ابو الليث السمرقندي في قوله وما تحت الثرى يعني ما تحت الارضين السبع وروى اسباط
عن السدي في قوله تعالى وما تحت الثرى قال الصخرة التي تحت الارض السابعة وهي صخرة خضراء
وهي السجين التي فيها كتاب الفجار وقد يقال الثرى تراب رطب مقداره خمسمائة عام تحت
الارضين ولولا ذلك لاحرقت النار الدنيا وما فيها انتهى كلامه الباب الخامس
فيما يتعلق باحوال الشمس والقمر والكواكب والكائنات الجو من الرياح والامطار وغيرها
وفيه فصول الفصل الاول في بيان بعض احوال الشمس والقمر قال العلامة السيوطي اخرج
الديلمي عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم الشمس والقمر وجوههما الى العرش

وفيها حرها الى الناس واخرج الطبراني في الاوسط وابن مردويه عن انس قال حدثنا رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم ان الشمس والقمر والنجوم خلقهن الله تعالى من نور العرش واخرج الطبراني
وابو الشيخ وابن مردويه عن ابي امامة الباهلي قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه
وسلم وكل بالشمس سبعة املاك يرجمونها بالثلج كل يوم ولولا ذلك ما اصابت شيئا الا
احرقته واخرج ابن عساكر عن ابن عباس قال والذي نفسي بيده ما طلعت الشمس
قط حتى ينخسها سبعون الف ملك فيقولون لها اطلعي اطلعي … وفيما بينها شيطان يريد ان
يصدها عن الطلوع فتطلع بين قرنيه فيحرقه الله تعالى تحتها وذلك قول رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم ما طلعت الشمس الا بين قرني الشيطان وما غربت الشمس قط الا خرت
لله تعالى ساجدة فيأتيها شيطان يريد ان يصدها عن السجود فتغرب بين قرنيه فيحرقه الله
تعالى تحتها وقد قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ولا غربت الا بين قرني الشيطان واخرج
ابن مردويه وابن عساكر وابو الشيخ عن ابن عمر قال الى الشمس والقمر وجوههما الى السماء و
وقفاهما الى الارض يضيئان لاهل السماء كما يضيئان لاهل الارض واخرج ابن منذر عن
عكرمة فانها تطلع الشمس … لها كما يؤذن الغرس (?) واخرج ابو الشيخ بسند حسن عن عبد الله
ابن عباس في قوله تعالى وجعل القمر فيهن نورا قال قفاه مما يلي الارض ووجهه مما يلي السماء
انتهى ما نقله السيوطي قال الامام البغوي في التفسير قال عبد الله بن عمر ان الشمس والقمر وجوههما
الى السموات وضوء الشمس ونور القمر فيهن واقفيتهما الى الارض وروي هذا عن ابن
عباس انتهى ما نقله قال الامام ابو الليث السمرقندي في تفسير سورة الاسراء وقال ابن عباس
كان في الزمن الاول لا يعرف الليل من النهار فبعث الله تعالى جبرائيل عم فمسح جناحه بالقمر فذهب
ضوءه وبقي علامة جناحه وهو السواد الذي في القمر فذلك قوله تعالى فمحونا آية الليل وقال محمد
بن كعب كانت شمس بالليل وشمس بالنهار فمحيت شمس الليل انتهى ما نقله قال القاضي حكى الخوارزمي
في ابتداء … انه سمع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم يقول ان الله تعالى لما ابرم خلقه فلم يبق من
خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه فلو ترك الشمس والقمر كما خلقهما لم يعرف الليل من النهار
ولا كان يدري الاجير الى متى يعمل ولا الصائم الى متى يصوم ولا المصلي متى يصلي والمرأة كم تعتد

تعتد ولا اوقات الصلوة ولا وقت الحج ومتى تحل الديون ومتى يبذرون ويزرعون ومتى
يحصدون الارباح لا يدرون فكان الله تعالى انظر لعباده وارحم بهم فارسل جبرائيل عم فامر جناحه
على وجه القمر وهو يومئذ شمس ثلث مرات فطمس عنه الضوء وبقي فيه النور فذلك قوله تعالى
فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة انتهى ما نقله الفصل الثاني في بيان الخسوف والهلال
والليل والنهار وبيان ان الكواكب ليس شيء منها لاصقا بالسماء قال شارح المشارق
نقل عن الراوية عن المغيرة بن شعبة رضي الله عنه متفق على الرواية عنه قال انكسفت الشمس يوم
مات ابراهيم بن النبي عليه السلام فقالوا انكسفت الشمس بموته فقال عم ان الشمس والقمر
آيتان من آيات الله تعالى لا ينكسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رأيتموها اي رأيتم الكسوف
على حذف المضاف فادعوا الله وصلوا حتى ينجلي اي ينكشف انتهى ما نقله شارح المشارق قال
العلامة السيوطي اخرج ابن النجار في تاريخه عن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله تعالى عليه
وسلم ان الشمس والقمر اذا رأى احدهما من عظمة الله شيئا حاد عن مجراه فانكسف واخرج
ابو الشيخ وابن مردويه في التفسير عن مقاتل بن حبان عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه
خلق الله تعالى بحرا دون السماء بمقدار ثلث فرسخ فهو موج مكفوف قائم في الهواء
بامر الله تعالى لا تقطر منه قطرة جار في سرعة السهم تجري فيه الشمس والقمر والنجوم فذلك
قوله تعالى كل في فلك يسبحون والفلك دوران العجلة في لجة غمر ذلك البحر فاذا احب الله ان يحدث (?)
الكسوف خرت الشمس عن العجلة فتقع في غمر ذلك البحر فاذا اراد الله تعالى ان يعظم الآية وقعت
كلها فلا يبقى منها شيء واذا اراد دون ذلك وقع النصف او الثلث او الثلثين في الماء و
يبقى سائر ذلك على العجلة وصارت الملائكة الموكلون بها فرقتين فرقة يقبلون على
الشمس فيجرونها نحو العجلة وفرقة يقبلون الى العجلة فيجرونها الى الشمس انتهى ما نقله قال
الامام القرطبي في تفسيره عند تفسير قوله تعالى حتى عاد كالعرجون القديم واما القمر فامر الروح
الامين جناحه على وجهه فمحا ضوءه بسلطان الجناح فبقي ذلك المحو على ما يراه الخلق
ثم جعله في غلاف من ماء ثم جعل له مجرى فكل ليلة يبدو للخلق من ذلك الغلاف قدر مقدار
لهم حتى ينتهي بدوه ويراه الخلق بكماله واستدارته ثم لا يزال يعود الى الغلاف كل ليلة شيء منه

فينقص من الرؤية والاقمار بمقدار ما زاد في البعد ويبتدي في النقص الى في الناية
التي نراه الشمس وفي حاجبه المغرب في يوم كالعرجون القديم قال صاحب الوسيط في تفسير
قوله تعالى يغشي الليل والنهار قال الزجاج المعنى ان الليل يأتي على النهار ويغطيه و
انتصبه الليل ان يأتي يطلبه حثيثا الحثيث المتحث قال ابن عباس يطلب
الليل النهار ولا يغفل له عن ذاته انتهى ما نقله قال العلامة ابو الفرج ابن الجوزي في
قوله تعالى يغشي الليل النهار قال الزجاج المعنى ان الليل يأتي على النهار فيغطيه وانما
لم يقل ويغشي النهار والليل لان في الكلام دليلا عليه انتهى كلامه قال العلامة السيوطي
اخرج ابو الشيخ من طريق عبد المنعم بن ادريس عن ابيه عن وهب عن سلمان انه
قال الليل موكل به ملك يقال له شراهيل فاذا حان وقت الليل اخذ خرزة سوداء فدلاها
من قبل المغرب فاذا نظرت اليها الشمس وجبت في اسرع من طرفة عين وقد امرت
الشمس ان لا تغرب حتى ترى الخرزة فاذا غربت جاء الليل فلا تزال الخرزة معلقة حتى
يجيء ملك اخر يقال له هراهيل بخرزة بيضاء فيعلقها من قبل المطلع فاذا راها شراهيل
جر اليه خرزته وترى الشمس الخرزة البيضاء فتطلع وقد امرت ان لا تطلع حتى تراها
فاذا طلعت جاء النهار واخرج البخاري في الادب المفرد عن ابي هريرة عن النبي
صلى الله تعالى عليه وسلم قال لا تقل يا خيبة الدهر قال الله تعالى فانا الدهر ارسل الليل والنهار
فاذا شئت قبضتهما انتهى ما نقله السيوطي قال الامام القرطبي في تفسير قوله تعالى ورب
المشارق قال اي والشمس والقمر والنجوم في فلك بين السماء والارض ملصقة ولو كانت
ملصقة ما جرت ذكره الثعلبي والماوردي انتهى كلامه قال القاضي الصنهاجي
قال وهب بن منبه الشمس والقمر والنجوم ليس شيء منها لاصق بالسماء ولكنها
تجري في افلاكها دون السماء في البحر المكفوف وقال ابن ابي طالب المكي في قوله تعالى
اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت انها معلقة بين السماء والارض مثل القناديل
بسلاسل من نور وتلك السلاسل بايدي ملائكة فاذا كانت النفخة الاولى مات من في السموات ومن
في الارض الا من شاء الله فتناثرت الكواكب عند موت الملائكة كيف [illegible]

انتهى ما نقله الامام محمد بن محمود السمرقندي في تفسير قوله تعالى وهو الذي والنهار
والشمس والقمر كل في فلك يسبحون فلك السماء وقطب يسبحون اي يجرون ويعلون و
لكن ظاهر الاية يقتضي ان يكون هناك بحر او نهر الجري فيه الشمس والقمر وفيه ثوبان
ومنه نطلع لانه قال يسبحون والسباحة العوم وفيه هو ما يسبح الماء في بحر او نهر ومع
ذلك جاءت الاخبار عن انس عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم انه قال خلق الله تعالى بحرا دون
السماء الدنيا بمقدار ثلثمائة فرسخ فهو موج مكفوف قائم في الهواء بامر الله تعالى لا يقطر
منه قطرة والبحور كلها ساكنة وذلك البحر جار في سرعة السهم انطباقه في
الهواء مستو كانه جبل ممدود ما بين المشرق والمغرب فتجري الشمس والقمر والخنس
في ذلك البحر فذلك قوله تعالى كل في فلك يسبحون الا انا لا نعلم ذلك الا بالخبر عن الله تعالى
بانه كذلك انتهى كلام الامام محمد بن محمود السمرقندي قال الامام الكبير ابو الليث في
بستان العارفين وروي عن ابن عباس انه قال النجوم معلقة بالسماء كهيئة
القناديل انتهى كلامه قال العلامة الكرماني في كتابه المسمى بعجائب التفاسير
الشمس والقمر والنجوم في فلك بين السماء والارض غير ملصقة بالسماء انتهى كلامه
قال الامام البغوي قالوا الفلك موج مكفوف دون السماء تجري فيه الشمس و
القمر والنجوم الفصل الثالث في بيان كائنات الجو من الرياح والامطار والقوس و
الرعد والبرق والصاعقة قال الامام القاضي الصنهاجي وفي تفسير الامام الثعلبي في قوله تعالى
انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا عن عكرمة انه قال يبعث الله تعالى الريح فتحمل الماء من
السماء الى السحاب فتدر كما تدر اللقحة ثم يبعث الله تعالى الماء كامثال العزالي فتصرفه
الرياح فينزل متفرقا وحكى الامام فخر الدين في قوله تعالى والله الذي يرسل الرياح فتثير سحابا
عن السدي انه قال ان الله تعالى يرسل الرياح فتاتي بالسحاب ثم انه يبسطه في
السماء كيف يشاء ثم يفتح ابواب السماء ويسيل الماء على السحاب ثم يمطر السحاب
بعد ذلك رحمة وهو المطر ونقل الواحدي عن ابن عباس انه قال لا تنزل قطرة من
المطر الا ومعها ملك وفي تفسير الثعلبي عن الحكم بن عتيبة بلغنا انه ينزل مع المطر من الملائكة اكثر

باطل لا ينفعه النفع الا النفع ينفع بالحق لانه ينبغي [illegible]

اكثر من عدد ولد آدم وولد ابليس يحصون كل قطرة حيث تقع وما تُنبِت انتهى ما نقل القاضي
قال على البخاري وذكر زكريا عن خالد بن معدان قال المطر ماء يخرج من تحت العرش
فينزل من سماء الى سماء حتى يجتمع في موضع فيجيء السحاب الاسود فيدخله فيشربه مثل
الشفنج فيسوقه الله تعالى الى حيث يشاء انتهى ما نقله قال الامام محمد بن محمود السمرقندي
في تفسير قوله تعالى وانزلنا من السماء ماء طهورا وعن ابن مسعود رضي عن النبي صلى الله تعالى
عليه وسلم انه قال ليس من سنة بامطر من اخرى ولكن الله عز وجل قسم هذه الارزاق فجعل
في السماء الدنيا فهذا ينزل منه كل سنة بكيل معلوم ووزن معلوم ولكن اذا عمل قوم
بالمعاصي حول الله ذلك الى غيرهم فاذا عصوا جميعا صرف الله تعالى جل وعز الى الفيافي والبحار
انتهى ما نقل قال العلامة السيوطي اخرج ابو الشيخ عن انس قال قال رسول الله صلى الله
تعالى عليه وسلم الجنوب من ريح الجنة اخرج ابن جرير وابن مردويه في تفسيرهما وابن ابي ا
الدنيا في كتاب السحاب وابو الشيخ في العظمة عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله
تعالى عليه وسلم يقول الريح الجنوب من الجنة وهي اللواقح وفيها المنافع للناس والشمال
من النار تخرج فتمر بالجنة فتصيبها نفحة من الجنة فبردها من ذلك واخرج اسحق بن
راهويه وابن ابي شيبة في مسنديهما والبخاري في تاريخه والبزار وابو الشيخ عن ابي
ذر عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم قال ان الله تعالى خلق في الجنة ريحا بعد الريح بسبع سنين
من دونها باب مغلق وانما ياتيكم الروح من خلل ذلك الباب ولو فتح ذلك الباب لاذرت
ما بين السماء والارض من شيء وهي عند الله الازيب وعندكم الجنوب واخرج ابن ابي حاتم عن عبد الله
بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الريح مسجونة في الارض الثانية فلما اراد الله
ان يهلك عادا امر خازن الريح ان يرسل عليهم ريحا يهلك عادا قال يا رب ارسل من الريح قدر منخر
الثور قال الجبار تعالى لا اذا تكفؤ الارض ومن عليها ولكن ارسل عليهم بقدر خاتم واخرج ابو
الشيخ عن ابن عباس قال الماء والريح جندان من جنود الله تعالى والريح جند الله الاعظم
واخرج عبد الله بن الامام احمد في زوائد الزهد وابو الشيخ عن كعب قال لو احتبست
الريح عن الناس ثلثة ايام لانتن ما بين السماء والارض واخرج ابو الشيخ عن قيس بن عبادة

عبادة قال الشمال ملح الارض ولولا الشمال لانتنت الارض واخرج ابو عبيد وابن منذر
وابن ابي حاتم وابن ابي الدنيا وابو الشيخ عن ابن عمر رضي الله عنه قال الرياح ثمان اربع منها
رحمة واربع منها عذاب فاما الرحمة الناشرات والمبشرات والمرسلات والذاريات
واما العذاب فالعقيم والصرصر وهما في البر والعاصف والقاصف وهما في البحر اخرج ابو الشيخ
مثله عن ابن عباس الا انه قال والرخاء بدل والذاريات واخرج ابو الشيخ عن عثمان
الاعرج قال ان مساكن الرياح تحت اجنحة الكروبيين حملة العرش فتهيج فتقع بعجلة ال
الشمس فتعين الملائكة على جرها ثم تهيج من عجلة الشمس فتقع في البحر ثم تهيج من البحر
فتقع برؤوس الجبال ثم تهيج من رؤوس الجبال فتقع في البر واخرج الشافعي في الام
وابن ابي الدنيا في المطر وابو الشيخ عن المطلب بن حنطب ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ما من ساعة من ليل ونهار الا والسماء تمطر فيها يصرفه الله حيث يشاء واخرج
ابو الشيخ عن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ما مطر قوم الا برحمة ولا قحطوا
الا بسخط واخرج ابن ابي حاتم وابو الشيخ عن ابن عباس قال المطر مزاجه من الجنة فاذا كثر
المزاج عظمت البركة وان قل المطر واذا قل المزاج قلت البركة وان عظم المطر واخرج ابو الشيخ
عن الحسن قال ما من عام بامطر من عام ولكن الله يصرفه حيث يشاء وينزل المطر كذا معه
وكذا من الملائكة يكتبون حيث يقع ذلك المطر ومن يرزقه وما يخرج منه مع كل قطرة واخرج ابن
جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم وابو الشيخ عن السدي قال يرسل الله تعالى الريح فتاتي
بالسحاب من بين الخافقين فتخرجه من طرف السماء والارض حيث يلتقيان فتخرجه ثم تنشره
فتبسطه في السماء كيف يشاء ثم يفتح ابواب السماء فيسيل الماء على السحاب ثم يمطر السحاب
بعد ذلك واخرج ابو الشيخ عن كعب قال لولا ان الجليد ينزل من السماء الرابعة لم يمر بشيء
الا اهلكته واخرج احمد والترمذي وصححه والنسائي وابو الشيخ عن ابن عباس رضي الله عنه
ان اليهود قالوا يا رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم اخبرنا عن الرعد ما هو قال ملك من
الملائكة موكل بالسحاب معه مخاريق من نار يسوق بها السحاب حيث شاء الله قالوا
فما الصوت الذي نسمع قال زجره اذا زجره حتى ينتهي الى حيث امر قالوا صدقت واخرج

ابو الشيخ

ابن مردويه عن عمرو الكشوري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اسم السحاب عند الله العنان
والرعد ملك يزجر السحاب والبرق طرف ملك يقال له روفيل واخرج ابن المنذر
وابن مردويه من طريق مجاهد عن ابن عباس قال الرعد ملك اسمه الرعد وصوته هذا
تسبيحه فاذا اشتد زجره احتك السحاب واصطدم من خوفه فتخرج الصواعق من بينه
واخرج ابو الشيخ عن شهر بن حوشب قال الرعد ملك موكل بالسحاب يسوقه كما يسوق
الحادي الابل فاذا خالفت سحابة صاح بها فاذا اشتد غضبه تناثرت من فيه النيران و
هي الصواعق التي رأيتم انتهى ما نقله السيوطي قال صاحب التوسيط في قوله تعالى ويسبح الرعد
بحمده الآية قال ابن عباس سالت اليهود رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فقالوا
اخبرنا عن الرعد ما هو قال الرعد ملك من ملائكة الله تعالى موكل بالسحاب معه مخاريق
يسوق بها السحاب حيث شاء الله تعالى قالوا فما الصوت الذي نسمع قال زجره السحاب
اذا زجره حتى تنتهي الى حيث امر وروى ابن ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان ربكم تعالى يقول لو ان عبادي اطاعوني لاسقيتهم المطر بالليل واطلعت عليهم
الشمس بالنهار ولم اسمعهم صوت الرعد انتهى ما نقله قال العلامة في كنز الاسرار حكي انه
عطسة من الخليل الا الصاعقة الوقعة الشديدة في صوت الرعد يكون معها احيانا قطعة
نار يقال انها قطعة نار تخرج من فم الملك عند غضبه اذا خالفت السحابة وصاح بها واذا اشتد
غضبه طارت النار من فيه واخرج الترمذي عن ابن عباس رضي الله عنه قال اقبلت يهود
الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فقالوا يا ابا القاسم اخبرنا عن الرعد فقال ملك
من الملائكة موكل بالسحاب معه مخاريق من نار يسوق بها السحاب حيث شاء
الله تعالى قالوا فما هذا الصوت الذي نسمع قال زجره للسحاب اذا زجره حتى تنتهي الى
حيث امر قالوا صدقت وحكى الثعلبي في العرائس عن ابن عباس رضي الله عنه قال الرعد ملك يسوق
السحاب وانه موكل بالسحاب يصرفه حيث يؤمر وانه يسبح الله تعالى فاذا سبح الرعد لا
يبقى ملك في السماء الا رفع صوته بالتسبيح فعندها ينزل القطر قال الامام فخر الدين الصوت
الذي يسمع من السحاب هو ان اجرام السحاب تضطرب وتنتفض وترتعد اذا اخذتها ا

اخذتها الرياح فتصوت ذلك من الارتعاد ذكره الزمخشري وحكاه المحشي للمغربي ان
في قوله تعالى فيه ظلمات ورعد وبرق وذلك كله مخالف للحديث المذكور انتهى كلام النافع قال
الامام العارف ابو الليث السمرقندي في بستان العارفين وروي عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال ان الرعد اسم ملك يزجر السحاب والصوت الذي يسمع الناس هو
صوت الملك انتهى ما نقله السمرقندي قال العلامة السيوطي اخرج ابو نعيم في الحلية عن ابن عباس
ان النبي صلى الله تعالى عليه وسلم قال لا تقولوا قوس قزح فان قزح الشيطان ولكن
قولوا قوس الله فهو امان لاهل الارض واخرج الحاكم في المستدرك عن ابن عباس
مرفوعا امان لاهل الارض من الغرق القوس انتهى ما نقله السيوطي الباب [illegible]
فيما يتعلق بعلم النجوم وفيه فصلان الفصل الاول في بيان كراهة النظر في النجوم وحرمته
قال صاحب التوسيط في تفسير قوله تعالى وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اي
لا تطلبوا علم ما قسم لكم من الخير والشر بالازلام قال المفسرون كان اهل الجاهلية اذا اراد
احدهم سفرا او غزوا او تجارة او غير ذلك طلب علمه من الازلام وهي قداح كانت في
الكعبة عند سدنة البيت مكتوب على بعضها امرني ربي وعلى بعضها نهاني ربي فان خرج
السهم الامر مضى على حاله وان خرج الناهي لم يمض لحاجته واحد الازلام زلم قال الزجاج
اخبر الله ان الاستقسام بالازلام حرام ولا فرق بين ذلك وبين قول المنجم لا تخرج من اجل
نجم كذا او اخرج في طلوع نجم كذا لان الله تعالى يقول في كتابه الكريم وما تدري نفس ماذا
تكسب غدا وذلك دخول في علم الله تعالى الذي هو غيب فهو حرام كالازلام الذي ذكر الله تعالى وقد
روى ابو الدرداء عن النبي انه قال من تكهن او استقسم او تطير طيرة تردده عن سفره لم ينظر
الى الدرجات العلى من الجنة يوم القيامة انتهى كلام صاحب التوسيط قال الامام ابو الليث
السمرقندي في باب الحث على طلب العلم في كتابه المسمى بستان العارفين وروي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النظر في النجوم وقال ابن عباس لميمون بن مهران لا تتبع النجوم
فانه يؤدي الى الكهانة انتهى ما نقله قال القاضي ولا ابن رشيد هو الشيخ ابو الوليد صاحب
المقدمات كراهة ما يفضي الى نقصان الشهر ووقت رؤية الهلال لانه لا يعتمد عليه النجم

وهو الاشتغال بما لا يعنيه فان وكذا ما يعلم به الكسوف فمكروه لانه لا ينفع شيئا ولا يوهم
العوام انه يعلم الغيب بالحساب فيخبرهم عن الاخبار بذلك ويؤدب عليه انتهى ما نقل
قال في خلاصة الفتاوى تعلم علم النجوم قدر ما يعلم به مواقيت الصلوة والقبلة لا بأس
والزيادة حرام انتهى ما نقول في الامام القاضي جوهرزاده الاسلام وشيخ الامام المرغيناني
الذي هو صاحب الهداية في تعليم المتعلم وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام اللهم الا اذا تعلم قدر
ما يعرف به القبلة واوقات الصلوة انتهى ما قال الفاضل قال في فتاوى الكبرى رجل اراد
ان يتعلم النجوم قال تعلم مقدار ما يعلم به مواقيت الصلوة والقبلة لا بأس به وما عدا ذلك
حرام انتهى الفصل الثاني في تفسير ما في هذا الباب قال العلامة السيوطي اخرج
ابو الشيخ عن [illegible] قال والله ما لاحد من اهل الارض في السماء نجم ولكن يتبعون
الكهنة ويتخذون النجوم علة انتهى ما نقله السيوطي قال الفاضل قال قتادة خلق الله
هذه النجوم لثلاث جعلها زينة للسماء الدنيا ورجوما للشياطين وعلامات يهتدى بها
فمن تاول فيها غير ذلك فقد اخطأ حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به
وفي البخاري عن الربيع مثله وزاد والله ما جعل الله في نجم حياة احد ولا رزقه ولا موته و
انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم انتهى ما نقله قال الشيخ عماد الدين ابن
كثير في تفسير قوله تعالى فلا اقسم بمواقع النجوم وروى مالك في الموطأ عن زيد بن خالد الجهني
قال صلى الله ~~تعالى عليه وسلم~~ لنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم صلوة الصبح بالحديبية في اثر
سماء كانت من الليل فلما انصرف اقبل على الناس فقال هل تدرون ماذا قال ربكم قالوا
الله ورسوله اعلم قال اصبح من عبادي مؤمن بي وكافر فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته
فذلك مؤمن بي كافر بالكواكب واما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بي مؤمن
بالكواكب وجاء في الصحيح وروى مسلم عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
قال ما انزل الله من السماء من بركة الا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل الغيث
فيقولون بكوكب كذا وكذا انتهى ما نقله الشيخ ابن كثير قال العلامة النيسابوري في تفسير
سورة النجم عن عائشة رضي الله عنها وعن ابن عباس انه من ادعى علم ما في غد فقد اعظم على الله الفرية وانه

[illegible]

والله تعالى يقول قل لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله انتهى ما نقله قال الا
شمس الائمة في تفسير قوله تعالى قل لا يعلم من الآية قال الحاكم دل هذا على بطلان قول
الامامية ان الامام يعلم الغيب وبطلان قول الكهنة والمنجمين والرمالين والجفار
درويش ونحوه انتهى ما نقله قال الفاضل عياض في الشفاء من اعترف بالالهية الله تعالى
ووحدانيته ولكنه اعتقد ان معه في الازل شيئا قديما غيره او ان ثم صانعا للعالم
سواه او مدبرا غيره فذلك كله كفر باجماع المسلمين كقول الالهيين من الفلاسفة والمنجمين
والطبائعيين وكذلك نقطع على كفر من قال بقدم العالم او بقائه او شك في ذلك
على مذهب بعض الفلاسفة انتهى ما نقله الفاضل قال الفاضل العلامة التفتازاني في شرحه
للمقاصد وتصديق الكاهن بما يخبره عن الغيب كفر لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم من اتى
كاهنا فصدقه بما يقول فقد كفر بما انزل على محمد والكاهن هو الذي يخبر عن الكوائن
في مستقبل الزمان ويدعي معرفة الاسرار ومطالعة علم الغيب وكان في العرب كهنة يدعون معرفة
الامور فمنهم من كان يزعم ان له رئيا من الجن وتابعة تلقي اليه الاخبار ومنهم من
يدعي انه يستدرك بفهم اعطيه والمنجم اذا ادعى العلم بالحوادث الآتية فهو مثل الكاهن
انتهى كلام الشارح التفتازاني قال الفاضل في كنز الاسرار وحكى ابن رشيد منجما يخبر به
المنجم من الغيب من نزول الامطار وغيرها في الاوقات انه يقتل من غير استتابة
لان ذلك كفر لقوله صلى الله عليه وسلم اصبح من عبادي مؤمن بي وكافر بي وتاويلها انه يستتاب
فان تاب والا قتل قاله اشهب وتاويلها انه يزجر عن ذلك ويؤدب قاله مالك في سماع
ابن القاسم في العتبية انتهى ما نقله الفاضل الثاني ثم يتعلق بالمراد قال الامام العلامة
ابو الليث السمرقندي في تفسير سورة الاسراء قوله سبحان الذي اسرى اي عجب من
امر الله تعالى الذي وتعالى تنزيها لله عن السوء وروي عن طلحة قال سئل رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم عن سبحان الله فقال تنزيه الله عن السوء وقال
الثعلبي اخبرني الثقة باسناده عن ابي سعيد الخدري قال سئل النبي صلى الله عليه
وسلم عن الليلة التي اسرى به فقال اتيت بدابة وهو اشبه الدواب بالبغل و

الذي كان يركبه الانبياء قال فانطلق لم يضع يده عند منتهى بصره فسمعت نداء عن
يميني يا محمد على رسلك فمضيت ولم اعرج عليهم ثم سمعت نداء عن شمال فمضيت
ولم التفت اليه ثم استقبلتني امراة وعليها من كل زينة فمدت يدها وقالت على رسلك
فمضيت ولم التفت اليها ثم اتيت البيت المقدس او قال المسجد الاقصى فنزلت و
اوثقته بالحلقة التي كانت الانبياء يوثقون بها ثم دخلت المسجد فصليت فقلت
يا جبرائيل سمعت نداء عن يميني فقال ذلك داعي اليهودية اما انك لو وقفت عليه
تهودت امتك فقلت سمعت نداء عن شمالي فقال ذلك كانت دعوة النصارى اما
انك لو وقفت عليها لتنصرت امتك واما المراة كانت الدنيا تزينت لك اما انك لو
وقفت عليها اختارت امتك الدنيا على الاخرة ثم اوتيت باناءين احدهما فيه لبن والاخر
فيه خمر فقال لي اشرب ايهما شئت فاخذت اللبن وشربت فتركت الخمر فقال
جبرائيل اصبت الفطرة اي اعطيت امتك الاسلام اما لو اخذت الخمر غوت امتك ثم جيء
بالمعراج الذي يعرج فيه ارواح بني ادم فاذا احسن ما رايت الم تروا الميت
كيف يخرج بصره اليه فعرج بنا فيه ثم ذكر حديثا طويلا فنزل سبحان الذي اسرى بعبده
يعني محمدا ليلا من اول الليل الاية انتهى كلام السمرقندي قال العلامة عثمان بن سعيد
الدارمي في تفسير قوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا اخبرنا عبد الله بن حامد
انا حامد بن محمد اخبرنا علي بن عبد العزيز انا عبد الله بن محمد التيمي اخبرنا عبد الرحمن بن
خلد انا حفص بن سليمان انا طلحة بن يحيى بن طلحة عن طلحة بن عبيد الله قال سئل
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم عن تفسير قوله تعالى سبحان الذي اسرى فقال تنزيه الله عن كل
سوء ويكون سبحان الله بمعنى التعجب فالاية متضمنة للمعنيين جميعا من المسجد الحرام اه فاما
حديث المعراج فانفرد فيه على الاخبار المأثورة المشهورة دون المناكير والاحاديث
الواهية الاسانيد وجمعها على نسق واحد مختصر لتكون احلى في الاسماع وادنى للاتباع ٤
وهو ما اخبرنا ابو محمد عبد الله الوزان انا ابو حامد مكي بن عبدان انا عبد الله بن هاشم بن حيان
انا يحيى بن سعيد القطان انا هشام الدستوائي واخبرنا عبد الله بن حامد

انا مكي بن عبدان حدثنا محمد بن يحيى انا عبد الصمد هشام عن قتادة عن انس وحدثنا
ابن يوسف نا البغوي نا ابن شوذب ابو السليط انا ابراهيم بن مسعود بن حكيم انا
معدبة بن خالد همام واخبرنا عبد الله انا مكي حدثنا عبد الله عطاء عن سعيد عن قتادة
عن انس بن مالك بن صعصعة عن النبي صلى الله عليه وسلم واخبرنا عبد الله
بن حامد انا مكي حدثنا احمد بن يوسف الازدي حدثنا حجاج بن المنهال انا حماد بن
سلمة عن ثابت عن انس ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم واخبرنا عبد الله انا مكي حدثنا ابو
الازهر احمد بن الازهر حدثنا مكي يحيى بن صالح الوحاظي ومروان بن محمد قالا حدثنا
سعيد بن عبد العزيز الدمشقي عن يزيد بن ابي مالك عن رسول الله صلى الله تعالى عليه و
سلم واخبرنا ابو سعيد محمد بن عبد الله بن حمدون انا ابو حامد ابن الشرقي انا محمد
بن يحيى انا عبد الرزاق عن معمر عن الزهري عن انس عن النبي صلعم واخبرنا عبد الله
انا ابو الازهر انا ابو النضر هاشم بن القاسم انا ابو جعفر عيسى بن عبد الله السعدي عن
ابي العالية وغيره عن ابي هريرة عن النبي صلعم وانا ابو صالح بن شعيب بن ابي الحجاج
البيهقي انا مكي بن عبدان انا ابو الازهر انا روح بن عبادة انا صالح بن ابي
الاخضر اخبرني ابن شهاب قال سمعت سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة عن
رسول الله صلعم واخبرنا محمد بن عبد الله بن حمدون انا احمد بن محمد بن الحسن نا محمد بن
يحيى محمد بن الصنعاني انا معمر عن الزهري عن عروة عن عائشة رضي الله عنها وعن
ابي هريرة عن النبي صلعم وانا محمد بن عبد الله انا ابو حامد بن الشرقي نا محمد بن يحيى نا عبد الرزاق
انا معمر عن الزهري عن ابي سلمة بن عبد الرحمن قال سمعت جابر بن عبد الله يقول قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم وانا ابو الحسن السعدوي وابو القاسم السرقندي
قالا انا العباس بن منصور بن العباس نا عتيق محمد نا السري بن بشر البزي نا ابن
جريج عن مجاهد عن ابن عباس وجويبر وابو طليبة عن الضحاك عن ابن عباس
نا وانا شعيب بن محمد انا مكي بن عبد الله نا احمد بن الازهر نا روح نا عوف عن زرارة بن
اوفى عن ابن عباس عن رسول الله صلعم نا الحسن بن محمد بن جعفر حدثنا الحسن بن محمد بن

بن هارون انا احمد بن محمد بن نصر نا ابو نعيم السعدي نا السليع عن ابن ابان من عن
نا ذان عن ابن عباس عن رسول الله عز وجل كلام بعضهم في بعض قالوا قال رسول
الله صلى الله تعالى عليه وسلم لما كانت ليلة اسري بي وانا بمكة بين النائم واليقظان جا
جائني جبرائيل على نبينا وعليه الصلوة والسلام فقال يا محمد قم فقمت فاذا جبرائيل ومعه
ميكائيل فقال جبرائيل لميكائيل ائتني بطست من ماء زمزم كي ما اطهر قلبه واشرح
له صدره قال فشق بطني غسله ثلث مرات واختلف اليه ميكائيل بثلث طساس من
ماء زمزم فشرح صدري ونزع ما كان فيه من غل وملاه حلما وعلما وايمانا وختم بين
كتفيه بخاتم النبوة ثم اخذ جبرائيل عليه السلام بيدي حتى انتهى بي الى زمزم فقال للملك
ائتني بنور من ماء زمزم ومن ماء الكوثر فقال توضا فتوضات ثم قال لي انطلق
يا محمد فقلت الى اين فقال الى ربك ورب كل شيء واخذ بيدي واخرجني من المسجد
فاذا انا ببراق دابة فوق الحمار ودون البغل خده كخد الانسان وذنبه كذنب البعير وعرفه
كعرف الفرس وقوائمه كقوائم الابل واظلافه كاظلاف البقر صدره كانه ياقوتة حمراء وظهر
كانه درة بيضاء عليه رحل من رحال الجنة وله جناحان في فخذيه يمر مثل البرق خطوته
منتهى طرفه فقال لي اركب وهي دابة ابراهيم عليه الصلوة والسلام التي يزور عليها البيت
الحرام اه فركبته اه ثم سار ومعه جبرائيل فقال جبرائيل انزل فصل فنزلت وصليت
فقال جبرائيل اتدري اين صليت بطيبة واليها المهاجر ان شاء الله تعالى ثم قال
انزل فصل فنزلت فصليت فقال اتدري اين صليت صليت بطور سيناء حيث كلم الله
موسى ثم قال انزل فصل فنزلت فصليت قال اتدري اين صليت قلت صليت ببيت
لحم حيث ولد عيسى عليه السلام قال ثم مضينا حتى اتينا بيت المقدس فلما انتهيت اليه اذا انا
بملائكة قد نزلوا من السماء يلقونني بالبشارة والكرامة من عند رب العزة يقولون السلام
عليك يا اول يا آخر يا حاشر قال فقلت يا جبرائيل ما تحيتهم قال انك اول من تنشق عنه
الارض وعن امتك واول شافع واول مشفع وانك اخر الانبياء وان الحشر بك وبامتك
يعني القيامة ثم جاوزناهم حتى انتهينا الى باب المسجد فانزلني جبرائيل وربط البراق بالحلقة

بالحلقة التي كانت تربط بها الانبياء عليهم السلام بخطام عليه ثم براكبه فلما دخلت
الباب اذا بالانبياء والمرسلين من ضرب الى الحلية لعالية ارواح الانبياء الذين بعثهم
الله قبلي ولدن ادريس ونوحا الى عيسى عليهم السلام قد جمعهم الله تعالى فسلموا علي و
حيوني بمثل تحية الملائكة قلت يا جبرائيل من هؤلاء قال اخوتك الانبياء ثم اخذ جبرائيل بيدي
فانطلق بي الى الصخرة فصعد بي فاذا معراج الى السماء لم ار مثله حسنا وجمالا لم ينظر الناظرون
الى شيء قط احسن منه وصفته مرقاة فوقه من لؤلؤ والاولى من زبرجدة خضراء ودرجة من فضة
ودرجة من ذهب ومكلل بالدر والياقوت وهو المعراج الذي يطلع منه ملك الموت لقبض
الارواح او ارايتم ميتكم يشخص ببصره فينقطع عنه المواقف اذا عاينه بحسبه فاحتملني جبرائيل
حتى وضعني على جناحه ثم ارتفع الى السماء الدنيا وذلك المعراج فقرع الباب فقيل من ذا فقال انا
جبرائيل قال ومن معك قال محمد قال ففتح الباب فبينا انا اسير في السماء الدنيا اذ رايت
ديكا له زغب اخضر وريشه ابيض بياض ريشه كاشد بياض رايته قط وزغب
اخضر تحت ريشه كاشد خضرة رايتها قط فاذا رجلاه في تخوم الارض السابعة السفلى وراسه
مثني عنقه تحت العرش له جناحان في منكبيه اذا نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا كان في
بعض الليل نشر جناحيه وخفق بهما وصرخ بالتسبيح لله تعالى يقول سبحان الملك القدوس
الكبير المتعال لا اله الا الله الحي القيوم فاذا فعل ذلك سبحت ديكة الارض كلها وخفقت
باجنحتها واخذت في الصراخ فاذا سكن ذلك الديك في السماء سكتت ديكة الارض كلها ثم
اذا هاج يهيج فعلها في السماء هاجت ديكة الارض كلها جوابا له بالتسبيح لله تعالى يقولونه
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم ازل منذ رايت ذلك الديك مشتاقا اليه الى ان اراه ثانيا
اه قال ثم صعدنا الى السماء الثانية فاستفتح جبرائيل اه ثم صعد بي الى السماء الثالثة فاستفتح
اه قال ثم صعد بي الى السماء الرابعة فاستفتح اه قال ثم صعد بي الى السماء الخامسة فاستفتح
اه قال ثم صعدنا الى السماء السادسة فاستفتح ثم صعدنا الى السابعة فاستفتح لي وهو
فدخلنا فاذا برجل اشمط جالس على كرسي عند باب الجنة وعنده قوم جلوس بيض الوجوه اه
فقلت يا جبرائيل من هذا الاشمط ومن هؤلاء وما هذه الانهار قال هذا ابوك ابراهيم اول من

يُشَمَّطُ على الارض واما هولاء البيض الوجوه فقوم لم يلبسوا ايمانهم بظلم ثم قال واذا
ابراهيم عليه السلام مستند الى بيت فقال جبرائيل هذا البيت المعمور يدخله كل يوم سبعون الف من الملائكة
اذا خرجوا منه لم يعودوا اليه قال ثم انتهى بي جبرائيل الى سدرة المنتهى فاذا انا بشجرة لها اوراق
الورقة منها مغطية الدنيا بما فيها واذا نبعها تخرج من اصلها اربعة انهار نهران
ظاهران ونهران باطنان فقلت يا جبرائيل ما هذا فقال اما الباطنان ففي الجنة واما
الظاهران فالنيل والفرات قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ثم انتهيت الى سدرة المنتهى
وانا اعرف انها سدرة المنتهى واعرف ورقها وثمرها فغشيها وغشيتها الملائكة كانهم جراد
من ذهب من خشية الله فلما غشيها تحولت حتى ما يستطيع احد ينعتها قال وفيها ملائكة لا يعلم
عددهم الا الله تعالى ومقام جبرائيل في وسطها فلما انتهيت قال لي جبرائيل تقدم فقلت يا جبرائيل
تقدم فقال بل تقدم يا محمد انك اكرم على الله مني فتقدمت وجبرائيل اثري حتى انتهى بي الى حجاب
فراش الذهب فحرك الحجاب فقيل من ذا قال انا جبرائيل ومعي محمد فقال الملك الله اكبر فاخرج
يده من تحت الحجاب فاحتملني وخلفت جبرائيل فقلت الى اين فقال يا محمد وما منا الا له مقام
معلوم ان هذا منتهى الخلائق وانما اذن لي في الدنو من الحجب لاحترام جلالك فحرك الحجاب فقال
الملك من وراء الحجاب من هذا قال انا صاحب فراش الذهب وهذا محمد رسول رب العزة معي
فقال الملك الله اكبر فاخرج يده من تحت الحجاب فاحتملني حتى وضعني بين يديه فلم ازل
كذلك من حجاب الى حجاب حتى جاوز بي سبعين حجابا غلظ كل حجاب مسيرة خمسمائة عام
وما بين الحجاب الى الحجاب مسيرة خمسمائة عام ثم دلي لي رفرف اخضر يغلب ضوؤه
ضوء الشمس فالتمع بصري ووضعت على ذلك الرفرف ثم احتملني حتى وصلت الى العرش
فلما رايت العرش اتضع امر كل شيء عند العرش فقربني الله تعالى الى سند العرش وتدلى
قطرة من العرش فوقعت على لساني فما ذاق الذائقون شيئا احلى منها فانبأني الله
نبأ الاولين والاخرين واطلق الله لساني بعد ما كل من هيبة الرحمن فقلت التحيات
لله والصلوات والطيبات فقال الله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فقلت السلام
علينا وعلى عباد الله الصالحين اه فقال الله تعالى يا محمد اتخذتك حبيبا كما اتخذت ابراهيم

خليلا وكلمتك كما كلمت موسى تكليما اه وجعلت امتك خير امة اخرجت للناس وجعلتهم
امة وسطا وجعلتهم الاولين وهم الاخرون فخذ ما اتيتك وكن من الشاكرين
ثم افضى الي بعد امورا لم يؤذن لي ان اخبركم بها وفرضت علي وعلى امتي في كل يوم
خمسون صلوة فلما عهد الي بعهده تركني عنده ما شاء قال ارجع الى قومك فبلغهم
فبلغهم عني فحملني الرفرف الاخضر الذي كنت عليه يخفضني ويرفعني حتى اهوى بي الى السدرة
المنتهى فاذا انا بجبرائيل ثم احتملني بجناحيه كما احتملني بين يدي امامي فقال ابشر يا محمد لم يحج
به احد ما خلق الله ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا ولقد بلغت مكانا لم يصل اليه احد من اهل
السموات والارض فهنأك الله تعالى كرامته وما حباك من المنزلة الاثيرة والكرامة العظيمة
فخذ ذلك بشكر فان الله منعم يحب الشاكرين فحمدت الله تعالى على ذلك ثم قال يا جبرائيل انطلق
يا محمد الى الجنة حتى اريك ما لك فيها فتزداد زهدا في الدنيا زهدا الى زهدك ورغبة في ال
الاخرة رغبة الى رغبتك فسرنا حتى وصلنا باذن الله الى الجنة اه ثم طاف بي جبرائيل
في الجنة باذن الله تعالى فما ترك فيها مكانا الا اراني واخبرني عنه فرايت القصور من الدر
والياقوت والزبرجد ورايت الاشجار من الذهب الاحمر ورايت في الجنة ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ذلك مفروغ عنه معد وانما ينتظره صاحبه من اولياء
الله تعالى فتعاظمني عظمه الذي رايت فقلت لمثل هذا فليعمل العاملون ثم عرض علي
النار ... اغلالها وسلاسلها اه ثم اخرجني من السماء فمررنا بالسموات نتحدر من سماء
الى سماء حتى اتيت على موسى عليه السلام اه قال ثم انصرفت مع صاحبي واخي جبرائيل
لا افوته ولا يفوتني حتى انصرفنا الى مضجعي وكان ذلك كله في ليلة واحدة من
لياليكم هذه فانا سيد ولد ادم ولا فخر وبيدي لواء الحمد يوم القيامة ولا فخر وانا مفاتح الجنة يوم
القيامة ولا فخر وانا مبعوث عن قريب بعد الذي رايت من ايات ربي وما رايت
وقد احببت اللحوق بربي تعالى ولقد رايت من ثواب الله تعالى لاوليائه وما عند الله
خير وابقى قالوا فلما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ما كان بذي طوى قال
يا جبرائيل ان قومي لا يصدقوني قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق قال ابن عباس

وعن عائشة رضي الله عنها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما كان ليلة اسري
بي واصبحت بمكة وقطعت بامري وعرفت ان الناس لا يصدقونني قال فقعد
فقعد رسول الله صلى الله عليه وسلم حزينا فمر به ابو جهل عدو الله فاتا فجلس اليه فقال له
كالمستهزئ هل استفدت من شيء فقال نعم اني اسري بي الليلة قال الى اين قال الى بيت
المقدس قال ثم اصبحت بين ظهرانينا قال نعم قال الحديث قومك ما حدثتني قال فقال نعم
قال ابو جهل يا معشر بني كعب بن لؤي هلموا فجاؤوا اليه فجلسوا اليهما قال حدث
قومك ما حدثتني قال نعم اسري بي الليلة قالوا الى اين قال الى بيت المقدس قالوا ثم اصبحت
بين ظهرانينا قال نعم فسعى رجال الى ابي بكر رضي الله تعالى عنه فقالوا هل لك في صاحبك
يزعم انه اسري به الليلة فقال او قد قال ذلك قالوا نعم قال لئن كان قال لقد صدق قالوا
وتصدقه انه ذهب الى بيت المقدس في ليلة وجاء قبل ان يصبح قال نعم اني لاصدقه فيما
هو ابعد من ذلك اصدقه في خبر السموات في غدوة او روحة فلذلك سمي ابو بكر الصديق فهذا
رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق حبيب الله وكفى على ذلك [illegible] حسبي والكتبه هذا اقل الانام
الفقير ابراهيم [illegible] وقت الضحى يوم الجمعة في شهر ربيع الاول سنة اربع وستين والف
من الهجرة النبوية عليه افضل الصلوات واكمل التحيات وعلى آله وصحبه وسلم تسليما تمت الكتاب

بعون الله الملك الوهاب

في شهر ذي الحجة
لسنة
[illegible]
وسبع
وسبعين والف

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم من قطع الثوب يوم [illegible] يوم الاربعاء [illegible] يوم الخميس [illegible] [illegible]

فهو واحد اقسام اثنين